139

Sharḥ-i-qaṣīda-i-Burda.
(commentary on an Arabic poem
in praise of Muhammad).

الجزو الاول من النسخة الشريفة
المسمى شرح قصيده برده مصنفه الفاضل
العلامة ملا عصام الدين نور الله مرقده

شرح قصيده برده
جز مجلد

وتمم بسم الله الرحمن الرحیم بالخیر

بدانکه ناظم این قصیدهٔ سعیده که چشم بلاغت بلطافت او ندیده و در براعت با علی
علیین رسیده ابو عبد الله شرف الدین محمد بن سعید است که از فالج کبار کتاب ز ذکا
بوده و دستور کافیان مهم گذار والیان دیار مصر بوده و بعارضه فلج گرفتار شده چنانکه
نصف بدن او بکلی از کار رفته و در استعلاج او را سعادت یار و بخت بلند غمگسار شده بدان
ملهم شده که در مدح سید ابرار مصلح هر پریشان روزگار عالم مدار دین شعار ملجأ هر سعادت
مند از دشمن غدار محمد مختار که تحیت بی نهایت و درود بیشمار از حضرت پروردگار بر وی
ادبار دما تعاقب اللیل والنهار و آل و اصحاب او که مقتدایان احبار دین دار در
اخبار و انظار او یند قصیده باید پرداخت و در استشفاء بدان وسیله بساخت پس از
عالم غیب این نوباوه چه عیب روی نمود چون با تمام رسیده آنحضرت علیه التحیة و
السلام در مقام برو ظاهر شده و دست مبارک از قدم تا تارک بر بدن او مالیده
فی الحال صحت تمام یافته بنور اول صباح بوده که یکی از اهل فلاح بجانب او شتافته و این
قصیدهٔ میمونه را طلب نموده گفته که قصیده که در مدح سید عالم از کتم عدم بظهور
میخواهم جواب داده که مرا درین باب قصاید بی حساب است کدام میخواهی گفته که آن
قصیده میخواهم که اول او این مصراع است امن تذکر جیران بذی سلم لقد سمعت
البارحة وهی تنشد بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو صلی الله علیه وسلم یتمایل کما
الاغصان و آثار این قصیده آن مقدار تکرار یافته که از اظهار مستغنی است فوج حوادث
زنجیر اعداء اشد از منکر نکیر ابراهیم بن محمد بن عربشاه الاسفراینی نجاه الله برکته

فالج

هذه القصیده من العدو الذی کی که عالمی بقصد قتل او وحیل بسیل بهر جانب روان بوده اند
و بتوهم یافتن او بهر طرف دوان وا و در غایت بی کسی و نهایت بی فریادرسی متوکل
حضرت متفضل و به نبی هاشمی متوسل در کنجی مختفی و معتزل که ناگاه این قصیده مضطربانه
مساعدت نموده همدم او شد عزیزی که دستگاه فضل او از قبیل ذلک فضل الله بود
و معاونت او با نواع باین درمانده همراه اشارت فرمود که بر طبق فرصت او در ترجمه موجزی
باید نمود که عامه را نافع باشد و ترا خاصه شافع بر مقتضای اشارت و استشمام بشارت
علی الفور جسارت نموده بدین انموذج که از و هر کس بنفعی تواند رسید و از لذت
مقاصد او شمه تواند چشید مشغول نموده امید که توفیق رفیق و بخت شفیق گردد که شرح
در بحور او طرح کرده شود و الله ولی التوفیق بدانکه ابیات این قصیده مبارک هشت قسمت
بر طبق ابواب جنت نعیم که آن هر قسم قسیم نسیم جنان مقیم بمشام جان هر کریم می رسد اول
در بیان عاشقی و گرفتاری ناظم او بهوای عذاری چنانچه رسم قصاید است و آن را تشبیب
گویند یعنی بیان جمال زنان کردن و آن موجب رقت قلب سامع گردد و سبب شوق
او بشنودن شعر و درین قصیده خصوصیتی دیگر دارد که موجب اعتراف ناظم است
بتقصیرات و بیان ابتلای او بمتابعت نفس اماره و مقدمه انابت و از و انتقال
بمدح شفیع المذنبین و هادی المضلین حسن تمام می یابد و شک نیست که سرمایه نجات
گرفتاری ترک انکار تقصیرات است و انابت بهترین تدبیرات دوم در اعتراف
بقصور و تسویل نفس سوم توبه و تحذیر از مکاید نفس و شیطان چهارم بیان کمالات
سید کاینات صلی الله علیه و سلم و معجزات او پنجم مدح افتخار ظهور مدار سید
المرسلین ششم استعانت و التجا باو و هفتم محکم کردن رجا که مقدمه التجاست
هشتم ختم بصلوات بر وی و آل و صحب وی علیهم الصلوة و السلام و این حسن خاتمه
پسندیده است که درین قصیده میمونه سبب حسن خاتمه ناظم و مداد اوست آیا

من حرٍ از شدگ یا دکردن یا بیاد آوردن جیران همسایها جمع جارست بمعنی همسایه بذی
سَلَم در موضعی که او را ذی سلم گویند و او موضعیست از حجاز که درخت سلم بفتح عین در آن
بسیارست واما سلم بکسر جمع سلمه است چون کلم و کلمه و او نیز نوعی است از درخت
بیابان و بعضی او را روایت کرده اند مزجت آمیختی دمعا اشکی جری که روان
شده است من مقلة از سیاهی چشم یا بیه چشم که سیاهی و سفیدی در وی است بدم
بخون وصفت کرد اشک را بآنکه روان شده است از چشم با آنکه اشک روان
نمی باشد مگر از و اشارتست به بسیاری اشک است چنانچه گوئی آبیست که روان
شده از منبع وآن را وسیله بسیاری دم ساخته چه ممزوج در عادت کمتر میباشد از ممزوج
و از لطایف غیبیه این قصیده علیه آنست که صورة امن با لتکلف مفتتح او شده
زبان متکلم باد و هو فکر امنست ذکر میکند ام ملک هبت آیا جست الریح باد من تلقاء
از جانب کاظمة کاظمه موضعیست از بادیه قریب ببصره بدو منزل که آرامگاه محبوب
دلخواه میبوده و اومض و جست البرق برق فی الظلماء در تاریکی من اضم از کوهی که نام
او اضم است و قریبست بمدینه طیبه بیک منزل و اضراب کلمه ام منقطعه بسبب او از
بکای برای آنست که تفاوت بسیارست میان یاد همسایها و یاد محبوب شنودن
او از صبا و دیدن برق در شب مشتمل بر ظلما در منزل او که یاد میدهد از نار قری فما
اگر نیست گریه این امور است پس چیست لعینیک مر دو چشم ترا ان اگر قلت بگوئی
ایشان را اکففا باز ایستید از گریه همتا سیلان کنند الهمی سیلان از دمع و سخن
و نصیحت قبول نتوانند کرد و گریه که سببش غلبه عشق باشد بدین مثابه بناشد که دفع
نتوان کرد و ما وچیست لقلبک مر دل ترا ان قلت اگر بگوئی استفق بخود آی
بهوش آمدن یهم حیران شود الهیمان حیران شدن یعنی بهوش دل که از غلبه عشق
باشد بدین مثابه بناشد که از خود دفع نتوان کرد می تواند بود که آن ...

أم هبت الريح من تلقاء كاظمة
وأومض البرق في الظلماء من إضم

فما لعينيك إن قلت اكففا همتا
وما لقلبك إن قلت استفق يهم

ن چشم را کوئی باز الیست از گریه سیلان کند از شفقت شنیدن این نصیحت و چون دل
گوئی که بهوش آی حیران بماند ازین مواعظت وفکّ ادغام در اکففا بجهة ضرورت
است و شاعر رد اشیاء باصل تواند کرد چنانچه در مجلس مبین شده و بعد از انکه مبالغه
بسیار نمود در استنطاق بار کشف حال نمود و او در اخفا کوشید چنانچه رسم عاشق
صادق باشد با وجود کمال ظهور علامات موجب تعجب سایل گشت پس بر سبیل تعجب گفت
آیا پندارد الصبّ عاشق الصبابة سخت عاشق شدن انّ الحبّ آنرا که دوستی
پوشیده و پنهانست ما بین در میان منسجم سیلان کننده که جمع است منه ازین
و مضطرم و افروخته شده که دل مشتعل اوست و بعد از ظهور مخایل عشق استدلال
بر ثبوت هوای پس گفت لولا اگر نه الهوی محبت موجود بودی لم ترق نریختی
افراق ریختن دمعا اشک را علی طلل بر اثار دیار محبوبه مثل نشانه خانه و دیگران
جای میخ و غیر آن و غالبا مراد تذکر طلل است والا وصول بمنازل محبوبه در میان
بود و برین تقدیر شدید المناسبة مع افتد مصراع دوم که ولا ارقت و نگشتی بخواب
از جهة ذکر کردن البان درخت خوش قد که از محبوبه یاد دهد والعلم و از جهة
یاد ساختن کوه که منزل اوست و کلمه لا در لا ارقت زایدست که در مقام عطف
بر منفی زیاده میکنند و عطف ارقت بر ترق با آنکه لم بر ماضی در نیاید بنابر تاویل
ارقت بلا ارقت بالاء نافیه است با آنکه بر ماضی در نیاید بی تکرار بنابر تاویل مذکور
لم ترق فکیف یعنی وقتی که ادله دلالت کرد چون منکر میشوی یعنی ممکن نیست انکار
دوستی را و قول او که بعد ما شهدت دلالت میکند بر شرط محذوف یعنی بود از گواهی
عدل بر این دوستی علیک بر تو عدول گواهان راست جمع عدل است
عین گواه راست که الدمع و السقم اشک و بیماری است و اطلاق جمع بر اشیاء
استقبالا که از سه کم است از قبیل قول خدای تعالی است که صغت قلوبکما با آنکه مراد

بودن دو گواه دمع و یکی گواه سقم است با آنکه انواع دمع است که مذکور شده ا
آمیخته بخون و دمع در وقت امر بکف عینین و دمع بر طلل و همچنین مراد انواع سقم
که هیمان قلب در وقت طلب استفاقتست و اضطرام او و بیدار خوابی و اثبات ولی
از آنکه ثابت گردانید الوجد بر وزن سعد اندوهگین شدن که بمنزله قلب
است خطر دو نوشته شده را عبره که اشک فرو آوردنست بر وزن فطر
و لاغر شدن است بر وزن رحی اشک دایم و لاغری را تشبیه بدو کتاب کرده
ابقاء کنند آنچه را که بیماری و اشک بآن گواهی داده اند پس قول او که ضنی عطف
عبرة باشد مثل مانند البهار گل زرد که او را چشم گاو گویند که در بهار دمید الخد در
نیز گویند و لاغری باعتبار لازمش که زردیست شبیه است باو علی خدیک
صفحه روی تو که بمنزله دو ورق اند و العنم و شاخهای درخت که سرخ و نازک
و انگشت خضابسته محبوبه را تشبیه باو میکنند و عنم بر وزن علم است و خط عبره ماعبر
امتزاج بخون شبیه است باو و قول او که علی خدیک متعلق باثبتت نیست و الا
لفظ نحو بلکه متعلق بمحذوفست و جمله معترضه است و تقدیر اینست که اثبتها علی خد
پس بمنزله تعریضیست بعد از ابهام و بعد از آنکه سائل مضطر ساخت عاشق بیچاره را و سبیل الکا
او نگذاشت معترف شد و گفت نعم عراری آنچه گفتی واقع است سری شد
روی کرد طیف خیال من آنکس که اهوی دوست میدارم او را فارقنی پس
کرد مارا و مشاهده خیال اگرچه موجب لذات است و باید که بیماری سهر و سوز
دل بهتر شود ولکن عاشق را آلام لذات میسر نیست والحب و دوستی عشق
در عرا و در میان اللذات لذتها بالالم الم را و با وجود مشاهده خیال
و بیداری که ناشی از الم دوری و رنجوری مهجوریست بر طرف نمیشود پس قول او
والحب تا آخر جمله ایست معترضه بواو برای دفع وهم اندفاع آلام عشق بدیدن

مشاهده خیال و بعد از آنکه معترف شد بشدت حب متوجه شد از مخاطب ملامت
را پس گفت یا لائمی ملامت کننده در زمان آینده فی الهوی در دوستی که
العذری منسوبست بقبیله در یمن که ایشانرا عذره و بنو عذره گویند و عشق ایشان
در کمال افراط می باشد چنانچه بسیاری از ایشان بعشق تلف شده اند و ارباب تواریخ
در باب رنج عشق از ایشان حکایات نوشته اند و نسبت بعذره و بنو عذره هر دو
عذری می آید چنانچه قیسی نسبت قیس و امرء القیس است معذرة گفته اند یعنی قبول کن
معذرة منی از من در حالتی که الیک ملفوف است پس معذرة مفعول اقبل باشد
و منی متعلق باو و الیک حال باشد و می شاید که منی هم حال باشد و می شاید که منی و الیک
دو صفت باشند برای معذرة و گفته اند معذرة آنست که مخصص النصح متضمن معنی
او است و بعضی گفته اند که قول گذشته است که والحب یعترض اللذات بالالم است
بر [illegible] میگوید که معذرة مصدر است از نسبت بعذری یعنی هوای که منسوبست
بعذره معذرة او چنانچه ایشان معذورند صاحب این هوا نیز معذور است و منی متعلق
است بالیک که اسم فعل است بمعنی ابعد یعنی دور شو از من که انصاف نداری
که ملامت میکنی و لو انصفت و اگر انصاف می داری لم تلم ملامت نمی کردی و
معذرة آنست که عاشق هوای عذری دارد و اگر در خارج این جهت عذر را
تعیین کنند ظاهر آنست که آن باشد که قول او و لا عمری بمستتر عن الوشاة و لا دائی بمنحسم
افاده میکند عدتک عدا عنه عدوا جاوزه و الیه عدوی شر الیه سرایته یعنی [illegible]
تقدیری قایل بحذف حرف جر باید شد و آن سماعی است لیکن بعضی از شارحان
که نزعیت ایشان بقدر وثوق هست گفته است که این دو عبارت بر ایام بکر قاری
بحال او و تلمیح است بمضمون ماثور مشهور من عیر اخاه بذنب لم یمت حتی ابتلاه الله
بها پس معنی آن باشد که سرایت کناد بتو حال من و مبتلا شوی بآن و اگرچه [illegible]

یا لائمی فی الهوی العذری معذرة
منی الیک ولو انصفت لم تلم

عدتک حالی لا سری بمستتر
عن الوشاة ولا دائی بمنحسم

بود که بمقدر عز دعا باشند مر ورا یا آنکه بحال او گرفتار شود و یا شکایت باشند از وی سبب آنکه
سر او از وی تجاوز کرده و فاش شده چنانچه بعضی بران رفته اند فاما حذف عین در بعضا
فعل مسموع شود اعتماد بران نشاید حالی حال من که آن است لا سری بمستتر اگر راز
مخفی باید داشت بمستتر نهان عن الوشاة سخن چینان جمع واشی است که بمعنی
نمام و در اصل وشیه بوده حیث طلبه بعد از قلب یا بالف بر وزن غزاة و قضاة هم
افتاد فا را مضموم ساختند تا از اوزان مفردات خارج شود و بمجلس است قضاة و
امثال آن و لا دائی و نه درد من بمنحسم منقطع شونده کلمه لا لاء نفی جنس است زیرا که
لاء مشابه بلیس بر معرفه در نیاید مطلقا چنانچه جمهور مذکور و مسطور ساخته اند اگرچه بعض
جز سبیل ندرة تجویز کرده اند و در دخول لاء نفی جنس بر معرفه با تکرار در اشعار هیچ بار
نیست بعد از آنکه مبالغه لایم را در ملامت دید ظاهر شد که عذر نمی شنود و همه
ها سپر داد کشیده خصوصا مصراع از عاشق که ندارد مجال گفت و شنود مسئله کرد
آنچه میگوید برای نفع اوست و عذری نیست در نا شنیدن و ملامت میکند و این
طریقه قوی ترین دفع است در منع خصم از خود پس گفت که محضتنی خالص و بیغش گردانیدی
النصح خطاب با مع را لکن لیکن لست نیستم اسمعه قابل آنکه بشنوم آن را و بجا
می رسد یا اجابت کنم ازبرای آنکه ان المحب دوست عن العذال از ملامت
کنندگان از عذل و عذل بسکون عین و فتح او بمعنی ملامت کردن فی صمم در کری
عظیم است که اصلا سخن ملامت ایشان بگوش او نمی رسد یقال صم عن السوال لم یسمع
ولم یجب و بعد از دلیلی که حال همه محبان است دلیل دیگر بر ناشنیدن از خصوصیت
حال خود بیان نموده گفت انی بدرستی که من اتهمت متهم گردانیدم با آنکه سخن او
اصلی ندارد نصیح ناصح الشیب پیری را فی عذل در ملامت کردن مرا و الشیب
و حال آنکه پیری ابعد دورترست از هر ناصح فی نصح در نصیحت کردن عن التهم از تهمت

طریق

انی اتهمت نصیح الشیب فی عذل والشیب ابعد فی نصح عن التهم

متهم بودن‌ها تهم بر وزن حجج جمع تهمه بمعنی متهم بودن بر وزن جمعه و نصیحت پیری هر کس
را که قدم از دایرهٔ استقامت بیرون می‌نهد در غایت ظهورست و مستغنی است از بیان
و بیان کرده سبب متهم ساختن نذیر شیب را که بغایت دور بود از وقوع بقول خود که
فان امارتی ای انکه اماره امر کننده من که بغایت مبالغه می‌نماید در امر و تاء اماره
برای مبالغه است چون علامه یا تاء تانیث است چون اماره نفس است بالسوء بندی
بالنصح پند نپذیرفت من جهلها از نادانی خود بنذیر ترسانیدن یا ترساننده
بمعنی منذرست یا انذار و متعلق بایقاظ یا جهل الشیب پیری والهرم و سخت پیر شدن
بر وزن درم و لا اعدت و مهیا نساخت این نفس اماره من الفعل از جنس کار الجمیل
خوب که شرع او را حسن شمرده باشد قری آن که مقداری که با و مهمانی کنند بر وزن را
ضیف مهمان را که الم فرود آمده براسی بسر من و تخصیص سر بذکر کرده اند برای آنست
که ظهور اثر پیری در غالب از جهت سرست و این بیچاره میگوید که مراد آنست که
با خبر رسیده باشد می گویند که فلان بسر ما رسید یعنی بی خبر ما را دریافت و غرض
مبالغه است در تقصیر نفس که آن مقدار مهیا نساخته که با و مهمانی کند مهمان را که بیخبر
رسیده غیر محتشم و غیر محتشم است و مهمانان ناخوانده مهمانی کمتر می‌طلبند حاصله غیر
محتشم و پیری را غیر محتشم گفت با آنکه عظمت و احتشام او در شرع مبین و قدیم
تمام دارد برای توبیخ نفس اماره که پیش او شیب متهم و غیر محتشم است و از برای
تنبیه بر آن که عدم احتشام نه بحسب واقع است گفت لو کنت اگر بودمی من اعلم
که می‌دانستم انی آنرا که من با او قره بزرگ نخواهم داشت او را لکتمت پنهان
میداشتم سر اپنهان او را که بدا آظاهر شد لی برمن بیشتر از آنکه بر غیر من ظاهر شدی
نه در حالی که این سر از پیری است بالکتم بگیاهی که بوسمه ضم کنند و بدان موی را رنگ
کنند ما نعیب بی احتیاط در ایام شیب منتسب نگشتم و در نظرها مفتضح و رسوا نمودی

و بعد از آنکه اصرار نفس ستیزه کار و عدم انزجار او بسیار گشت استغاثه نمود از ضرر
ه دفع وی و استغاثه نمود در ضبط و منع وی پس گفت من لی یعز آبا کبیت که خام
شود و به پذیرد و فرا ببرد به باز گردانیدن جماح یک سرکشی کردن او که با شنیده
و جماح بر وزن رجاح سهت عن غوایتها از گمراه شدن او کما یرد بهم [illegible] کرده
می شود جماح سرکشی کردن الخیل اسپان باللجم بلجامها بلجامها و تشبیه نفس ما ب
ما خوذ است از لسان شرع که نفسک مطیتک فارفق بها والنبی قاید القرآ [illegible]
و وقتی که طالب معالجه نفس شد از ناصح غیب بی عیب جواب بی ریب شنید که فلا ت
یعنی اگر طالب تدبیری پس مطلب بالمعاصی بمعصیتها و نافرمانیها کسر شکستن شهوتها
آرزوی او را که خیال کنی که او را از معصیت سیر سازی تا باز ایستد از زرا
آنکه ان بدرستی که الطعام خوردن یا خوردنی یقوی قوی می گرداند شهوة آرزو
النهم بسیار خوار را و دفع آرزو در طعام بجز از احتما و صورت پذیرد و دلیل دیگر بر
کسر شهوة بمعاصی نتوان طلبید آنست که والنفس و نفس کالطفل مثل کودک شیر
خواره است ان تهمله اگر واگذاری این طفل را بر شیر خوردن شب برسد بجوانی
حریص علی حب بر دوستی الرضاع شیر خوردن و ان تفطمه و اگر از شیر باز [illegible]
ینفطم از شیر باز شود و وقتی که بیان کرد که منع نفس بر سانیدن آرزوی او بدو
خیال محال است بیان کرد که دوای او چیست پس گفت فاصرف پس بگردان [illegible]
محبوب او را الخ دیا از وی و حاذر و نیک بپرهیز ان از آنکه تولیه حاکم [illegible]
سازی هوای نفس را و متابعت او کن چنانکه محکوم متابعت حاکم کند از برای آنکه
ان بدرستی که الهوی ما هوی نفس ما تولی عملی را یا ناوا را که هوای جز بر ناد
حاکم شود پس کلمه ما که از برای غیر ذوی العقول است بموقع خود باشد تولی که والی
شد بر دیگران تولاه ای صار والیا علیه یصم میکشد بردن که از جای خود جبید

16

17

18

19

جعال اصم العليل قوله في مكانه يضرب يعني مبتلا ميكرداند بلكه او يصم يعني عيب ناك
بناء و مبتلا بعمي كرداند بلكه فسق و فجور پس ما قولي معمول يصم او يصم است و
جمله بدل از مبتدا او يصم بحذف ضمير اي يصمه مبني بر بيجر نيست از قاعده اعراب
ترقيه در اعمال نگاه باين كن نفس را و هي و حال آنكه او في الاعمال در عملهاي نيك
سامه جهنده است و بلند از آنكه عمل را فاسد كرداند و آن و اگر هي خوش كند شيرين گرد
نفس استحلت اين فعل تفسير محذوفيست كه مبين شده امر عن عملي را كه در و مشغول گند
از و نفع ميگيرد و بمنزله چراگاه اوست فلا تسم پس چران او را در آن عمل الاسامة
را يدل و از آن عمل باز دار كه خير عمل در آن است كه در و مخالفت نفس باشد
از عادت ممتاز كرد و مراد از آنكه گفته اند كه صاحب الورد ملعون اين نكته است
و مراد از عملي كه بعد از استحلاء او را باز بايد داشت نوافل است و استحلا در
التفصيل باشد زيرا كه در و رياء و عجب نمي‌رود و منشاء استحلاء هر نفس را استحلا
رياء و تفاضل است و مبين ساخت خوب نگاه باين نفس را در حال طاعت بلكه هر زود در
هر حال غافل نمي توان بود و او در همه حال در مقام فريب است بقول خود كه كم حمد
حسنت لذة بيك شم دلذيذ را اللمرء از براي مرد متعلق است بحسنت يا لذة بر سبيل
يا قاتلة كه كشنده است مراد او را ادانيد اراد بسبب اغواء نفس كه لذيذ است مر حسنت
را نجته لم يدر كه ندانست اين مرد ان السم آنرا كه زهر في الدسم در طعام چرب است
دسم بكسر عين باشد يا در چربي است اگر بفتح باشد يعني در چيز چرب است و حيثيت
در اصل بمعني مكان است و از آن در مقام تعليل استعاره ميكنند از براي معني جهة و بيان
آنرا كه چنانچه نگهباني نفس در عبادات واجب است در احوال ضروريه او نيز واجب
است كه اول آن اكل و شرب است پس گفت واخش و بترس الدسايس امور خفيه
دقيقه ناشيه را من از دو حالتي كه از آن ناخوان بود جوع گرسنگي و من شبع و از سيري

وچون شهور آن بود که معاصی از معدهٔ ممتلی خیزد و معدهٔ پر شهوة انگیزد و گرسنگی

سنگی بود که شهوة را بشکند چنانچه بیان شد در گرسنگی پس گفت ترتیب از بجار ازگی

بسا رب برای تقلیل ست و بسا که در مقام تکثیر استعمال باید مخمصة گرسنگی شدید که

شکم از وی بر پشت چسپد شر که بد ترست منه التخم از فساد دنا، معده عیلة بر معده

ثمره یک فساد معده تخم جنس حسن فساد معده رابیک گرسنگی مقابل ساخت از برای

مبالغه در فساد گرسنگی که غالبا از اعمال حسنه است تا ظاهر شود که از کید نفس غافل

نباید بود بعد از انکه در تدبیر نفس وصیت کرد بصرف هوای او تا نگاه دارد

خود را از فساد او اشارت کرد بدفع فسادات سابقه بر اجتماد گفت و استفرغ

و طالب شو ریختن الدمع اشک ندامت را من عین از چشم یا ذا آنکه قد

امتلات بتحقیق پر شده ست من المحارم از حرامها جمع محرم بر وزن مقطع

حرام و الزم لازم شو حمیة نگاهداشتن خود را از میل بانچه واقع شده در

بر وزن نعمة ست الندم آن نگاه داشتی را که منشاء او ندم باشد بر در آن

گرم بمعنی پشیمانی نه احتمالی را که از عجب و ریا خیزد و معنی توبه همین است و درین مقام

نمی شود که این مقدار حقوق که قضاء آن واجب نیست نافعست اما حقوق واجب القضا

بی قضاء دافع نیست زیرا که پشیمان بر ترک واجب قضا را که برو واجب است

ترک نخواهد کرد و باین دقیقه که تا اکنون مختفی بوده ظاهر شد که آن مسئله که توبه

ماحی ذنوبست بظاهر خود عام ست و حاجت ندارد باستثناء حقوق عباد و غیر

لازمة القضاء چرا که معنی توبه حقیقی متحقق نشود که تایب مشغول شود بقضا که یکی از واجبات

نیافت که قضا کند و انست که در ذمهٔ او مانده و توبه سابقه بدو تعلق نگرفته

او حکم واجبست که بجهة تاخیر حتی فوت شد و بعد از انکه وصیت کرد بمخالفة نفس دار الی

آنچه از متابعت او حادث شده امر کرد بمخالفت آنچه در وی نفس و شیطان جمع شده تا

باشد تا نفس او را بامداد شیطان از راه بر دل پس گفت وخالف ومخالفت کن النفس
نفس را والشیطان وشیطان را واعصهما وعصیان ورز و متابعت مکن امر و نهی ایشان را وان واگر
هما ایشان هر دو محضاک تقدیر محذوفیست که تعبیر یافت النصح نصیحت ترا با آن
نوع که ترا بعبادت فرمایند بغزا یا صلوة دلالت نمایند فاتهم متهم دار ایشان را واگر آن عمل
واجب نباشد مکن که در آن فسادی مضمر است که ندانی واگر واجب باشد بصحت
ایشان را در کردن آن دخل مده وایشان را خادع شمار مشهور است که در خاطر یکی از اکابر دین
افتاد که بغزا رود و تاملی بسیار کرد که مبادا شیطانیست ورحمانیست متفکر شد که فایده
این وسوسه چیست شیطان مامور شد که پیش او حاضر شود از وی پرسند که چه فایده دیدهٔ
گفت هر روز از تو چندین عمل صادر می شود که هر یکی چندین غزا برابرست راضی شدم که
بغزا روی و شهید گردی و بجز از یافتن ثواب غزا و شهادت از چندین هزار عبادت
محروم شوم ولا تطع و فرمان برداری مکن منهما از ایشان هر دو خصما هیچ خصمی را که با تو
مخالفت کند در طلب مطلوب خود ولا حکما ونه حکمی را که حکم بجانب تو کند یا بجانب او بلکه
مخالفت هر کدام میکن تحته اطاعت امر حق کن که ایشان قابل اطاعت نیستند فانت
از برای آنکه تو تعرف می شناسی کید حیله نهانی الخصم والحکم این خصم وحکم را که نفس وشیطان
اند و بر تو پنهان نیست که مخاصمت هیچ کس یک با تو برای مصلحت تو نیست وحکم هیچ
یک بجانب تو برای نفع تو نی و بعد از آنکه ناصح نفس عاشق که عقل اوست دید که در این نصیحت
در متابعت نفس وشیطان افتاده چه می فرماید اینکه عمل میکند بتوبه مشغول گشت و اظهار ندامت
نمود استغفر الله آمرزش گشت میخواهم از خدای تعالی من قول از گفتنی که بلا عمل
با عمل کردنست نه بدان جهت که گفتن بد است زیرا که گفتن که امر معروفست و نهی منکر
یا واجب است یا مندوب بلکه بدان جهت که خالی بودن او از عمل نیکو نیست پس مناط
استغفار قید است از برای آن استغفار می کنم که سوگند بخدای لقد نسبت به عقم

وخالف النفس والشیطان واعصهما
وان هما محضاک النصح فاتهم

ولا تطع منهما خصما ولا حکما
فانت تعرف کید الخصم والحکم

استغفر الله من قول بلا عمل
لقد نسبت به نسلا لذی عقم

کردم به باین گفتن فسلا فرزندیرا الذی عقم بخداوند بناز ائیدن وعقم بر وزن
فرس وعقق ناز ائیدن است وهر دو در است مستقیم اند ومعنی نسبت فرزند بعقم نسبت این
اعمال است بخود چراکه ظاهر از حال هر آنست که او کننده است پس بفرمودن از
آن کرد که او عامل است باین اعمال چنانچه گفته اند ونسبت این گفتن نیست بخود
چراکه باین فرمودن چنان نمود خود را که این فرمودن حق اوست در حال ارادن
حق او باشد که او خود عامل باشد چنانچه این بیچاره خیال میکند و بیان کرد قول الهی
را حوال فرمود که امرتک فرمودم ترا الخ به نیکی لکن ما ائتمرت به لیکن فرمان
بردار نشدم باو وما استقمت وراست نشدم فما قولی پس حیث حقیقت قول من لک
مر ترا استقم راست شو یعنی این گفته من حقیقتی ندارد و هیچ صورتی پیش نیست نه از آن
جهت که فرمودن از نا کننده کی هست بلکه گاه باشد که واجب باشد بلک بدان جهت
که اصلاح حال خود اهم است از حال دیگری و از این جهت است که داعی در دعای بانو
خود را بر والدین تقدم میکند قال الله تعالی حکایت عن نوح علیه السلام رب اغفرلی
ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا ولا تزودت ومهیا نساختم برای خود توشه را
قبل الموت پیش از مردن وقید کرد به قبل الموت با آنکه تزود نمی باشد مگر قبل از
موت اشارت با آنکه این زاد که فوت کرد زاد سفر موت است که تدارک ندارد
در زمانی که در زنده زمانی است که موت در عقب اوست و از برای تزود دیگر
ندارد و نافلة زایدی را بر آنچه واجب است ولم اصل و نگذاردم سوی فرض نماز
فریضه ولم اصم و روزه نداشتم سوای روزه فریضه لکن تصریح باو نمود از سیاق
ونفی تزود نافله اگرچه معلوم نفی صلوة غیر فریضه است وصوم غیر فریضه است لیکن تصریح
باو نمود از برای تحسر به خصوص فوت این دو عمل شریف وتاکید ترک نافله قول
خود فرمود که ظلمت یعنی بیداد کردم ستم بر نفس را که بر ترک او عقاب [illegible] و بر فعل او

۲۷

۲۸

۲۹

او تواب است و چون نبوت او از پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اضافه تاو
یا یفق و ظلم بر او اخلال باو دوفت حق اوست من آنکس که احی الظلام زنده گرداند
تاریکی را یعنی شب تاریک و زنده گردانیدن شب عبارتست از زنده گردانیدن خود در
شب از خواب که مرگ بیداران است و از غفلت و جهالت نفس که هلاک هشیاران است
بعبادت مثمر معرفت که حیات عبارت ازان است الی تا آن مرتبه ان اشتکت
شکایت کردن قدماه دو قدم مبارکش الضر از جهة ضرر یافتن بضم فا من ورم از جهة اماسیدن
جملۀ احی الظلام صله کلمه من است و جملها که در ابیات لاحقه می آید تا و کیف تدعو
عطف بروی و کیف تدعو عطف برو نیست چنانچه شارح گفته و ظاهر خواهد شد و در
بیت صنعت تلمیح است و آن اشارت است بمضمون حدیث مغیره رضی الله عنه که قام
النبی صلی الله علیه وسلم حتی تورمت قدماه فقیل له لم تصنع هذا وقد غفر لک ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا و این حدیث متفق بخاری و مسلم است و شدّد و محکم
بست من سغب از جهة گرسنگی احشاءه جگرها را که اندرون شکم او بود و طوی و در هم
پیچید تحت در زیر الحجاره سنگها جمع حجر است کشحا تهی گاهی را که مترف الادم نازک
گردانیده شده است پوست او و ادم بر وزن درم است پوستی که بگوشت
متصل باشد و فایده پیچیدن تهی گاه و سنگ بر و نهادن آنست که احشا مضبوط شود
خلاء او موجب مزید ضعف نگردد و راودته و آمد شد کرد با او الجبال کوههای الشم
بلند جمع اشم در حالیکه بودند من ذهب طلایی از جهة نفسه نفس
مبارک او تا از نفس مبارکش متمتع شوند تا آن معنی که نفس او چون سایر دنیاداران متوجه
و مایل شود فاراها پس نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کوهها را ایما شمم چه بلند همتی
اصلا ما طلعت ایشان نشد و بچشم حقارت در ایشان نگریست بلکه در ایشان
نگریست و غالب آین در عالم نبود نه در عالم وجود و اشارت است بمضمون حدیث

وشدد من سغب احشاءه وطوی
تحت الحجاره کشحا مترف الادم

وراودته الجبال الشم من ذهب
عن نفسه فاراها ایما شمم

که در کتاب شفا آورده است که ان جبرئیل نزل علیه علیهما الصلوة والسلام فقال
له ان الله تعالی یقرئک السلام ویقول لک اتحب ان اجعل هذه الجبال ذهبا وتکون
معک حیثما کنت فاطرق ساعة ثم قال یا جبرئیل ان الدنیا دار من لا دار له ومال من
لا مال له قد جمعها من لا عقل له فقال له جبرئیل ثبتک الله تعالی یا محمد بالقول الثابت
غالبا از ما نه سر پیش انداختن آنحضرت زمان عرض بوده خود را بران حضرت
وتمنای ایشان آنرا که آن حضرت باین معنی راضی شود والدت متوقر کردانید زهد
فیما توفت او را از دنیا ضروریه حاجت او از جهه لوازم بشریت بدنیا و فقر او جهت
اعراض از چیزی با وجود حاجت بجهت تمام است بر کمال تنفر از وپس ضمیر فیها کنایت
است از دنیا جهه تقرر او در خاطرها سیما در صلهٔ زهد در رجوع ضمیر لما فی الضمیر که متقرر است
می توان کرد و هست لاحق نیز متغیر است واین بهتر از آن است که ضمیر راجع بجبال
باشد حالتی که تا این زمان بدان شرح می یافته چون تنفر از شیئی با وجود حاجت بعید بود
قبول او را ابطال کرد اولا بانکه ان بدرستی که الضروره حاجت او از جهه لوازم
بشریت بدنیا و فقر او جهه اعراض از چیزی با وجود حاجت بجهت تمام است بر کمال
از وپس ضمیر فیها کنایت است از دنیا جهه تقرر او در خاطرها سیما در صلهٔ زهد ورجوع
فی الضمیر که متقرر است می توان کرد و هست لاحق نیز متغیر است واین بهتر از آن است
که ضمیر راجع بجبال باشد حالتی که تا این زمان بدان شرح می یافته چون تنفر از شیئی با وجود
حاجت بعید بعید قبول او را ابطال کرد اولا بانکه ان بدرستی که الضروره حاجت
لا تعد و غلبه نمیکند علی العصم مرتبکاه داشتها خدای تعالی بنده شایسته جعفرا لیس
معارضه عصمت از خواندن حاجت به پاک وعصم جمع عصمت است چون حکمت و حکم
بانکه حاجت او را داعی بدنیا نیست واین خاصیت نیست با آن حضرت از وی مسلم
پس کیف و کیف و ایا چون تدعو بخواند الی الدنیا بجانب دنیا که این علم است

داو را دنیا گویند بجهت قرب او بالنسبة بآخرة بحسب زمان چنانکه گفته اند یا نظر بطبایع که
...بابلند بشر بهما بچه می توان گفت که مشتق ست از دنو یا بجهت دناءت وخست او مشتق
...ست از دناءت واین وجه تا بدین مقام بحسب ملایمت تمام دارد واستفهام
برای انکار ست ضرورت حاجت من انگسر که لولاه اگر نه او موجود شدی لم تخرج
بیرون نیامدی الدنیا دنیا من العدم از عدم وصاحب کسر رابفر و دتری ازعجز د
...لی نخواند چه جای آنکه بچیزی نخواند که وجود او طفیل وجود اوست ودنیا در مرتبه ثانیه
از قبیل وضع ظاهر ست موضع مضمر وآن در جمله واحده در غیر مقام تفخیم خاصه شاعرا ست
وظاهر این مقال که ازین بیچاره شنیدی مقتضی آنست که وجه دوم بعدم یافتی چه
مبنی بر منع دعوت حاجت ست ووجه اول مبنی بر تسلیم دعوت لیکن سلوک
طریقه ترقی را اختیار فرموده بانکه انتقال باسم مبارک او ازین کلام میسر میشود ودرین
...صفت تلمیح است بحدیث قدسی مشهور که لولاک لما خلقت الافلاک ومخفی
نماند که انتقال باسم ممدوح بلفظ محمد در غایت لطافت افتاده محمد سید الکونین صحی
دو کون کون اول وکون آخر اما آنکه بعضی از شارحان تدقیق کرده وگفته که مراد
نسیه دو دو کون ست واضافه بمعنی فی ست غرض ست چه بر تقدیری که این اضافه
...الخوی بمعنی فی دارد وآن مخصوص اضافه مصدر بظرف نباشد عطف والثقلین
...ردی نا ملایم می افتد والثقلین وانس وجن وآنکه وجه تسمیه حیثیت لائق این مقام
...ست وذکر ثقلین تخصیص بعد از تعمیم ست جهت تمیز ایشان ... اثبات عجم بتمیز و لمز
...تکمیف واز برای رد بر مدعی اختصاص نبوت آنحضرت با دمیان همچنین والفریقین
...و جماعه مخصوص گشته بذکر جهت عزت ایشان بر جن ورد قول مدعی اختصاص
...ت آن حضرت بعرب ودرین تقدیر ذکر عجم اهم بود اما رعایت قافیه او را بهمات
...داخت وظاهر در مر... [illegible] عجم عدم اعاده من بوده چه هر یک بیان

محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم

فریقین تواند بود و مجموع را بیان باید بود لکن احتیاج نظم بذکر او شاعر را بران داشته

که یکیک از فریقین مبین ساخت گوییا که گفته فریق و فریق بازاء به ترتیب آورده

و عرب و عجم هر یک بر وزن فرس و فرس آید و درین نظم محتمل عرب و عجم مقابل

بنبیا پیغمبر ما آلامر امر کننده است از جمیع آنچه در شریعت باو امر واقع شده الناهی

نهی کننده است از جمیع آنچه نهی شرعی باو متعلق شود پس حذف مفعول از برای تعمیم

و ازینجا معلوم میشود که نبی رسول نیز است و آن پیغامبریست که صاحب کتاب باشد

چه امر تلاوت کتاب از جمله امور است که شرع باو متعلق است و جمیع کتب درینجا

شریعت منسوخ التلاوه است پس او را کتاب باید تا امر تلاوت شده باشد و

اولوا العزم نیز هست و آن پیغامبریست که امر بجهاد باشد فلا احد نیست

ولفظ احد در نفی جنس مشابه بلیس حاله درین مقام واقع است نص است در آن

بی تفاوت بخلاف غیر او که در مشابه بلیس ظاهر در استغراق است و نص نیست

نفی جنس رجل است بظاهر و احتمال نفی رجل واحد دارد چنانچه ان نفی با وجود دو

رجل و بیشتر مجتمع شود و در نفی جنس نص است در استغراق پس لا رجل بعینه

با وجود این جنس اصلا مجتمع نشود پس قاصری خیال نکند که لا احد که در نظم واقع است

مناسب نیست و مقام نفی جنس است ابر راست گوی تر است ابره اصدق

صدق في قول لا در گفتن لا و نفی اشیا منه ازو و لانعم و نه در گفتن نعم و اثبات

اشیا و این متفرع است بر سیادت مطلقه او مر اهل کونین را و آوردن این

بعد از امر و نهی بغایت موقع است که موجب انقیاد تام است هو الحبیب ... او دو

داشته شد که حق است تعالی و تبارک یا دوست داشته شده خود است الذی

آنکس است که امید داشته میشود شفاعته طلب او عفو و فضل حق را برای بندگان

او لکل از برای دفع یا در وقت هر هول ترساننده من الاهوال از انواع ترسان

رسانیدن مقتحم که آن هول در آمد شده هر دو جهت بعنف و شدت واگر چه غیر
ل حضرت را مرتبه شفاعت هست فاما در همه چیز به پس حصری که اشارة بدان رفت
دار تعریف مسند مستفاد شد حقیقی است شفاعت او مشروطست بایمان و دوم
التعلیق رجاء شفاعت بعنوان حبیب بمعنی اوست داشته شده حقی مستفاد شود
دعا خواند الی الله بجانب خدا فالمستمسکون به پس چنگ در زنندگان باو بخواندن
و مستمسکون مثل چنگ در زندگا شد بحبل بریسمانی که غیر منفصم پاره نشود و تشبیه
و با دعوت او بریسمان غیر منفصم است اشارت بتائید دین او تعریض است بنسخ دین غیر او
ق بگذشت در فضل النبیین از همه انبیاء یکیک و مجموع من حیث المجموع فی خلق
وزن نفس آفرینش و آنچه تعلق بآفرینش دارد یا بآن اعتبار که بشکل مبارک و شمائل
شمائلش از قدم تا تارک در خوبیها عدیل بود و پس تلمیح باشد بملاحتی که حدیث انا ملیح
ملیح نموده یا بآن اعتبار که لوازم بشریت که دلالت بر نقصان دارد از و منتفی بود حسب
الامکان تا آنکه او را سایه نبود یا باعتبار آنکه خلق مبارکش مخصوص است با آنکه حق
بر عالم طفیل اوست و فی خلق بروزن عنق و در خوی چنانچه آیت کریمه وانک
لعلی خلق عظیم اشارت است بدان ولم یدانوه و نزدیک نشدند انبیا او را فی علم
در دانش از دانشها ولا کرم و نه در بخشش از بخششها وکلهم و همه انبیا من رسول الله
از رسول خدا ملتمس طلب کننده اند غرفا کف آبی را من البحر از دریا فضل او
رشفا یا چکیدنی را من الدیم از بارانهای انعام او جمع دیمه است بر وزن حکمه و حکم
عبارانی که یک شبانه روز متصل یا بیشتر ببارد و در بیت مدح حضرت است صلی
الله علیه و سلم باعزاز و جمیع انبیا بفضل او و احتیاج ایشان بمرتبه او مشار احتیاج
اطفال چنانچه در لفظ رشف و اشارت بدان نمود پس متفرع نشود بر جمله سابقه و آنکه
گفته اند که صدر بیت موقع فاء تفریعیه بود وهم می نماید و کل که محکی علیه این جمله است بمعنی

٣٧
دعا الی الله فالمستمسکون به مستمسکون بحبل غیر منفصم

٣٨
فاق النبیین فی خلق وفی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرم

٣٩
وکلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الدیم

هریک و بمعیه مجموع می تواند بود و بجول او که و اقفول عطف بر علمه من مؤید دوم
نو همه انبیا ایستاده اند لدیه یعنی آن حضرت علیه السلام عنده حده هم یعنی در نهایتی
انجا تواند ایستاد و در نتوانند گذشت بآن معنی که هر یک یعنی در حد خود ایستاد
من نقطة آن حدی که کائن است نسبت بنقطهٔ دایره العلم علم او من شکلهٔ بمبین
حکمها شکله اعراب کردن و نقطه زدن را گویند و مبین مقصود می باید
تعبیر از حضرت که بیان کنندهٔ علم است ازین جهه باو شد و حکمت علم شریعت را گو
و هر کلام که موافق حق باشد و این کلمهٔ او از برای تردید است میان دو وصف او باعتبار
تنزیل ذات مبارکش باعتبار هر صفت بمنزلهٔ ذات مغایر ذاتش باعتبار صفت دیگر
فهو حبیس او الذی انکسر است که تم تمام شد معناه کمالات مخفیهٔ او که بچشم عقل باید
دید و صورته و صورت مبارکش که بچشم سر توان دید و این متنوع است
سابقه ثم بعد از تمام صورت و معنی او اصطفاه برگزید او را حبیبا محبوب خود
دوم اصطفاست بتضمین معنی جعل یعنی برگزید او را و محبوب خود کرد اند باید
آفریننده النسم جمع نسمه بروزن خشبه یعنی نفس یا انسان یا ذی روح یعنی فراد
او در مرتبهٔ نبوت بعد از تمام خلق و خلق او بود که ارچه دادن مرتبه موقوف
نیست و حق تعالی قادر است که هر کس که خواهد دهد و درینجا اشارت است بوجه
او مرتبهٔ نبوت را تا چهل سالگی در ترجیح او درین بر حضرت عیسی علیه السلام که در
نبی شد تا بکه متبادر بوهم عکس انیست منزه دور کرده شده است یا موصوف است
بدوری عن شریک از همبازی فی محاسنه در نیکوییهای خود جمع حسن است بخلاف
فیلیس فی هر یسه حقیقت الحسن خوبی فیه ثابت است در و غیر منقسم بخش کرده شده
میان او و غیر او و آنچه در غیر او می نماید از محاسن حقیقت حسن نیست و مثال و پرتوی است از
حسن او و این مضمون الحسلی است در [illegible] لطافت [illegible] بلاغت

نکه مبالغه نمود در مدح آنچه حضرت رسالت پناه واصحاح جمیع انبیا پدر الی بارگاه
باشند که سامع ناگاه متسم دعوی نصاری در حق ممدوح اینه نشود گفت که دع
بگذار ما ادعته آنچیزی را که دعوی کردند او را النصاری که قوم عیسی اند علیه
الصلوة والسلام ونصاری جمع نصران است چون سکران وسکاری نامیده شدند
باین نام چه اگر نصاری خود را ناصران عیسی میدانستند وآن دعوی که
داشتند ایشان اثبات مرتبه الوهیت است به نبی واثبات صفة نبوت است
نسبت بواجب الوجود فی نبیهم درشان پیغمبر خود واحکم وحکم کن وجازم باش
باثبات بآن چیزی که میخواهی او را مدحا از برای مدح گفتن فیه در شان او.
متعلق است با حکم واحتکم وشک نیست حکم کن پس در عطف احتکم برای حکم خود
مرتبه مبالغه است در حکم وانسب ونسبت کن الی ذاته بذات مبارک او ما
شئت چیزی که میخواهی من شرف بسیار بزرگی وبلندی وانسب ونسبت کن الی قدره بقدر
ومرتبه او ما شئت آن چیزی را که میخواهی من عظم از بزرگی ودور نیست که مراد بشرف ذات
مسئلت خلق عظیم قدر محاسن خلق عظیم او وانکه خلق عظیم او در قرآن کریم اشارت بآنست باشد وعظم
بدرایت بمصدر است بمعنی بزرگ شدن فان از برای آنکه بدرستی که فضل وبزرگی رسول الله
این فرستاده شده خدای تعالی لیس نیست مر او را حد نهایتی فیعرب پس ظاهر کند منقدر الله
در جواب نفی یعنی تا پایان کند وکشف کند عنه از وی ناطق گوینده بفم بدهان متعلق است
بناطق فیعرب وبر هر تقدیر فائده ذکر او با آنکه نطق متعین می باشد افاده عموم حکم است
رابطق را بذکر وصف شامل جنس اوزبرای او ونظایر این بسیار است دارین قبیل است
الا ام قدیم که یا من دابه فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه یعنی بعد از تجاوز از صفات
البشیره وبنوت او در رب العزة هر چه میخواهی بدان ذات عظیم البرکات نسبت ده که
بزرگ او نهایتی ندارد که بسبب بیان آنرا ناطق نسبت تبی فرطرا باد کاذب شود

بنا بر آنکه از آن نهایت در گذشته باشی و مخفی نماند که مضمون این بیت مبنی ترجیح رسل البشر
بر خواص ملائکه چنانکه جمهور علما اند اهل سنت بر آن رفته اند که اکثری مذهب معتزله
که از اهل سنت که خواص ملائکه افضل اند از خواص بشر رد مذهب ایشان نیست که ابدا آنچه در شأن
ملائکه خاصه سؤال کفت نیز بگذاری و بعد از آنچه خواهی نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و
وهی و تأکید عدم تناهی فضائلش نموده این بیت که لو ناسبت اگر مناسب بودی قدره
مرتبه او را آیاته علامات نبوت او عظما در بزرگی بحسب دلالة شرف تا منتهی
لازم می آید که قدر قرآن در بزرگی قدر پیغمبر باشد زیرا که این زمان لازم است که
دلالة قرآن بر نبوت در بزرگی قدر او نباشد که اگر در بزرگی او بودی هیچ آفریده
از نزول وحی انکار نبوت نتوانستی کرد احیی زنده کرد اسمه نام
حین یدعی در هر وقت که برده شد عدول المستقبل جهة نظم است دارس ناپدید شونده
الرمم استخوانهای پوسیده شده راجع رمه است معنی استخوان پوسیده
و قطع و این اشارت است بمعجزه احیاء اموات بدعاء آنحضرت صلی الله علیه و سلم باد
آنکه آن دو دلیل مرتبه او نیست و مرتبه او آنست که بمجرد دل بردن نام او مرده زنده
کرد خواه برای این غرض نام برده باشند خواه برای غرض دیگر و آنکس که ضمیر یدعی
بحق تعالی داشته و گفته که مراد آنست که در وقت خوانده شدن حق تعالی بوسیله اسم
او برای احیا ... افتاده لم یمتحنا بما نموده ما را یعنی امر نکرد ما را بآن چیزی
که در ماند العقول عقلها به او در مهتدی نشوند ... در آن آمدن ... او را
اشارت است بآنکه دین متین او از صعوبتها سایر ادیان بریست و تلمیح است
انبئکم بالحنیفیة السهلة البیضاء و تعبیر از تکلیف بامتحان نمود برای آنکه تکلیفات
حق عباد را حرصا علینا از جهة کمال رغبت و شفقت در رعایت ما ... نسبت
نکرده در ... که مأمور بامر صعب را ... ضرورت ... شود در ...

...لم نهم و غلط نکردیم یا حیران نشدیم و سرگردان نشدیم که مضارع و هم با بام با شد یعنی ما مورها
فوق المقدور در مقام تاویل امر می افتند بلکه آسان کرد [illegible] بر خود و غلط میکند و می شاید
که از وهم ترسی گرفته باشد یعنی ترسیدیم از انقیاد او و دور نیست که این بیت را اشارت بقصه مشهور
تخفیف نماز دارند که بشفاعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و کمال الحاح او از پنجاه وقت
بپنج وقت قرار یافت چنانچه خواهد آمد و می شاید که غرض مدح بیان حضرت باشد بکمال وضوح
[illegible] با که قصد الخطاب است و در خطابات ما را امتحان ننماید نکرد که عقول در فهم آن عاجز شوند
و در شک و غلط یا حیرا افتند اعیی عاجز کرد ابناء الوری خلق را فهم دریافتن معناه کمالات
مخفیه او فلیس پس نیست شان آنکه یری دیده شود للقرب در وقت نزدیکی او در زمان
[illegible] یا از برای سایل قریب یکی از دو وجه والبعد مثل قریب است فیه از وی غیر منفحم غیر گنگ ساکت
از جواب یعنی الحکمی از ملاقیان مجلس سر نفیس و محرومان از دیدار لطیفش از عهده جواب حقیقیه
کمالاتش بیرون نتوانند آمد و بجهر و راه اولیا باب مدینه علم رسول خدا امیر المومنین علی [illegible]
از خلق رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند فرمود که حضرت حق جل و علا با که نعم دنیا را وصف
بقلت کرده که قل متاع الدنیا قلیل میفرماید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و خلق محمدی را وصف
بعظم کرده و آنکه لعلی خلق عظیم پس سال [illegible] ما نکند بدانکه یری در بیت بمعنی ابصار است
و نظم بیت محتمل آن هست که او را معروف خوانند و ضمیر لیس ضمیر یری بوده [illegible] لیکن
[illegible] مشهور است ابلغ است کالشمس یعنی آن حضرت در صفت که عاجز از قرب و بعد
[illegible] مثل آفتاب [illegible] مشابهت آنست که تظهر ظاهر میشود آفتاب
للعینین از برای دو چشم من بعد از دور [illegible] عنق لغتی است در بعد صغیره در حالی
که خورد است در نمایش پس بعد حالیکه مقدار او [illegible] او را نه بیند بلکه نزدیک بان
بر نبیند و تکل و مانده می سازد الطرف چشم را من امم از نزدیک چنانچه از دو جزی [illegible] هوا
ولی نزدیکان را [illegible] حیرا باز دارد [illegible] معقول است [illegible] چنانکه [illegible] آفتاب روشن

۱۴۸
أعیی الوری فهم معناه فلیس یری
للقرب والبعد فیه غیر منفحم

۱۴۹
کالشمس تظهر للعینین من بعد
صغیرة وتکل الطرف من أمم

وکیف یدرک فی الدنیا حقیقته
قوم نیام تسلوا عنه بالحلم

کرده کیف وچگونه یدرک ودریابد فی الدنیا در دنیا حقیقته ذات مبارکش را قوم مردمان
نیام که درخوابند ودنیا بجای خواب غفلتست تسلوا که زایل شده اندوه درماندن مراد
ازان در حالی که قانعند عنه ازوی بالحلم بانچه مردم ازکس درخواب بپندارند چون
شود عجب گرفتاری بحواس برداشته شود ادراک حقیقت او میسر شود تشبیه کرد آنچه
بحس دریابند بحلم وقتی که دانستی که تفصیل کمالات او نتوان دانست باید شد باجمال
قبلغ پس بدان که محل رسیدن العلم والیتین فیه در شان او انست که آنکه بشریست
او خیر خلق الله بهترین آفریدگان خداست کلهم تمام باکید کرد تا حمل خلق بر غیر عموم
چنانکه مذهب غیر جمهور اهل سنت است وجمع آنکه او بشریست با آنکه او خیر خلق خداست با آنکه
را در مقام مدح دخل نمی نماید ملا برای آنست که روان شود که بشر افضل از ملائکه
برای آنکه ظاهر شود که خیریت باعتبار معنی نه عنصر ترکیب چه در ان با بشر شریک است
عنصر بشریه فضل ندارد و کل بنصب عطف بر اسم ان یعنی وجمیع ای آیتها جمع آیت
التی آتی بها الرسل الکرام صاحب کتاب بکون سین تخفیف رسل است
و ظاهر آنست که مراد بوی مطلق انبیا باشند تا خاتم باشند مگر گویند که تحت
در غیر رسل تطابق والویه بعداز نبوت او ع رسل الکرام جمع کریم است بها این آیات
فانما اتصلت رسید این آیات من نوره مگر از نور او پس بیان محو ماند که تاخیر من نوره
واجب بود چرا که چون انما متعلق بآدست وغایت سعی در تصحیح آن تواند بود که بهم
التقلب نداردند و صفة دارند تقدیم بعضیها المتعین ام در سلک اتصال من نوره
کنند و از غرایب است که باوجود ظهور این وکثرة ناظرین تا غایت محو مانده فانه
سابق است با دلیل است بر وی یعنی از برای آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آفتاب فضل کمالست وچنانکه آفتاب ممتازست بضوء از سایر کواکب و نیز ممتاز است
از سایر انبیا بنور وکمال هم که انبیا کواکبها ستارهای او یند وکوکب شمس انست که

دارم بدا اختصاص باد و بابند و آن از میان کواکب آنست که از و نور میگیرد و در مجلس منور شده
از جمله کواکب همان ماه است که این حال دارد و بلفظ آن در ین مقام متعددی را بمنزله ماه
ت تعبیر بلفظ جمع کرده پس متوجه نشود که جمع آورد دل موهم آنست که با کواکب مستفیض از شمس
ند و در دفع آن بعضی شارحان کواکب منظم ساخته اند و در بیان آن چیزی پرداخته اند که منبوان
ف بعضی آن نظام از نظم طبیعی او خراج کرده اند و ما علینا الا البلاغ المبین بظهر آن ظاهر می
ماز بدان انبیا که آن کواکب از شمس فیض اند که معجزات صلی الله علیه و سلم انوار ها نور
و چون تعبیر از معجز بشمس شد و از انبیا بکواکب و ضمایر آن را حکم معبر به داد و ضمیر که غیر
عاقل برای انبیا و ضمیر مونث برای معجز آورد در عکس آنکه در کلام مجید چون از ایشان بالیته
تعبیر فرمود ایشان بمنزله عقلا شده اند ضمیر عقلا باین ان را جمع ساخت لا تغنی عنی شفاعتهم شیئا
ولا هم ینقذون للناس از برای مردمان تخصیص ناس بنا بر آنست که انبیا دیگر مبعوث
بکل نبوده اند و بر کسی که این و قیه مختفی ماند بلکه تخصیص را بشرف ناس داشته و ان
بشرف تخصیص نداشته فی الظلم در تاریکیها جمع ظلمت است حرکی تمه و تهم دد ضمیر این بیالی
بون چیزی را بمنزله روز روشن کردانید و زمان سایر الانبیا را بمنزله شب تار و لیکن
روز شب در عقب ندارد و الحمد لله رب العالمین بعد آنکه مدایح خلق فی خلق نبی صلی الله علیه
و سلم بسیار گفت مقام تعجب شد چه تعجب از امری می باشد که از ادراک چگونگی او عاجز آیند
پس گفت که اکرم بخلق کریم است تحلیتی خلق نبی بسمتی و جمل این ترکیب محل دیگر دارد و در
مقام تعجب [illegible] کمالات را اختیار شد و در ذکر کمالات دیگر که تعجب را زیاده
عار و پس گفت زانه که آراسته ساخت این نبی را خلق بلکه صفات حسنه عقلا و شرعا
بالبشر و این نبی بخوبیها مشتمل و ملتبس است بخلاف از قبح و اشتمال جامه بخود در لفظ است
و پس بالنسبه بلطافت وجه و تبازه رویی تبسم خود را انسان و از ساحته حسن ناظر بخلق
بشر ناظر بخلق است و این کالفظه الزهر این نبی همچو شکوفه است فی ترف در نازکی

والبدر و همچو ماه تمام است و شرف او در علوی که باعتبار کمال ضیا از احاد است و این هم

اشارت است بحلی والبحر و همچو دریا است در کرم در احسان والدهر و همچو روزگار است در هم

و همت قصدی است که عشا او قطرات اسما باشند و این دو اشارت بحلی است در کرم بحر و علو

همت زمانه تخییل است کانه تشبیه است او و هو فرد در حالی که تنها است و با او کسی نیست

جلالته در بزرگی و مهابة خود در عسکر تشخص کاین در لشکری عظیم بسیاری و تنوین عسکر برای

تعظیم و تکثیر است حین در هنگامی که تلقاه جنگ و کارزار می نماید تا این کنایه زمان

مجاز به زمان ظهور جلالة مرد و مهابة او است وفی حشم و در میان گروهی که متعقب اند از برای

حشم کیر بند بر خصم وی در بعضی روایات فی تهم آمده است جمع تهمة یعنی لشکر با سواران و نسخه

مشتبه بر تهمت است چه هم را بعد ازین قافیه ساخت و این اشارت است بکمال شجاعت

آن شد با به تنها بودن او هرگز در حالی که رجال بسیار با غیبه بودی والا و درین است

دفع وهمی است که است سابق متضمن او است که کمال حسن و انتقام بشر مقتضی آنست که مرد

بر صاحب وی دلیر باشند کانما تشبیه است اللؤلؤ دری که المکنون پوشیده است

صدف در صدف هن معدنه کاین ناشی از دو کان که منطق مکان نطق است منه از

مبتسم و مکانی تبسم است از وی و مطان نطق دل است یا زبان و مکان تبسم دولت

از دولب در وقت تبسم دندان است و از دل یا زبان در وقت تکلم بیان سخن

مقلوب برای اشعار بتفوق مشبه بر مشبه به و بعد از مبالغه در کمال خلق و خلق سر در

اشارت کرد با آنکه امتیاز او در خلق نه تحقیق زمان است

ازبقا بحضرت حق جل و علا نیز از ما سوی ممتاز است و از لوازم جسمیه و لحمیه که نقص است منزه

و مبرا است چه جای آنکه لا طیب نیست هیچ چیزی که برای بوی خوش نگاه دارند بعدل

برابر سازد خود را تربا ای بتربت تجارا که ضم جمع کرده است اعظمه استخوانهای مبارک آنحضرت

رایق علاله بساواه به پس تربا منصوب است بتربت تجار و همچو نشاید که مصنوع نام شده باشد

...بد و مفعول اول بعدل ای بعدل النفسه محذوف است و شارح که راضی نشده بحذف جار المجار
...و مجرور را حذف کرده و گفته که تقدیر آنست که بعدل تربه بنفسه و تربا مفعول اول است پدر استه
...یعنی این میشود که هیچ بوی خوش نیست که آن خاک پاک را برابر بود سازد و این افاده می کند
...بود را ترجیح می کند به خاک را حالانکه برهیچ سخن گوئی مخفی نیست و جمع اعظم کنایات ست
...بودن خاک معبره چه غالب آنست که در مقبره بغیر استعمال چیزی نماند هر چند بدن مبارک
...حضرت سرور کاینات بحکم احادیث سالم است و خاک را بر جسد انبیا تصرف نیست و معنی
...است ماخوذ از بیتی است که در مرثیه حضرت فاطمه زهرا در شان مصطفی علیهما الصلوة و السلام
...شده است شعر صُبَّت علیَّ مصایب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
...ماذا علی من شم تربة احمد ولم یشمم مدی الدهور غوالیا طوبا حالتی یاکیزه بیکو مستشق
...مر آن کسی را است که بوی کشاده است منه از آن خاک و ملتیم و مر آن کسی را است که بو
...دهنده است بر آن خاک و طوبا له جمله است متضمن تعجب و تمنی و بعضی گفته اند که مراد از تربه
...مدینه دار الاقامه آن حضرت است یعنی مدینه است نه مجرد مرقد مطهر و همین در
...مقام و عبارت دو تربت و صاحب این توجیه اگر مولد را در بیت آینده که ابان مولده
...باب از مکه علیه میداشت نه از زمان ولادت این توجیه خود را و چه میکرد اینه ابانی
...تکلف کرد اینه مولده زمان ولادت و هر اول او عمر طیب از خوشبوئی بیحد و پاکی
...عنوه اصل او و ماده او و بعضی از ان کشف را اینها که می آید بیان میکند و بعضی ماده منشق
...از ختم کیست خوشبات بر بیره و یکی از الانس آمده یا طیب ای پاکیزه که مبتدء منفتح
...زمان افتتاح وجود دست که کا این بت از و و مختتم و ای پاکیزه زمان انتهاء وجود بیان است
...نشانه به جمال تو خلق در کمال تعجب افتند و این ندا برای تعجب است و طیب متحمس عبارت
...ازانست که در وقت غسل او هیچ از اموری که اموات را می باشد با وجود شاخه
...الانست سر دفتر ارباب هدایت مجتبای مصطفی علی مرتضی رضی الله عنه روایت کرده تو

وقتی که بدست از مولد نوروس که هواست در باغشد شبه دران روز الوس فارسیا
بروزن قفل نهم انا که ایشان قولند و تحقیق رسانیده شده بجلول بوزد آمدن الکو
سختی در میان ایشان والنعم و فرود آمدن عقوبتها بروزن نعم جمع نعمه و ایام را المعرّ مطلقا
وقت بسیار استعمال کنند چنانکه بعضی شارحان نوشته اند و به همین معنی حمل کردیم تا بابت
بظاهر او صفت یوم توان ساخت و بات شب گذرانید دران وقت ایوان
و معروف است کسری بکسر فا و فتحش معرب خسرو و اسم جنس است ملوک فرس را چنانکه قیصر
روم و فرعون ملوک مصر را و هو متصدع در حالی که این ایوان شکسته باشد و شق شو
بود کشمل مثل اجتماع اصحاب کسری یعنی مثل تفرق اجتماع ایشان ع ملتئم در حالی که این
فرا هم آینده نیستند و ممکن الاجتماع نیستند پس قول او که شمل جنابات باشد و شاید که مجرور
باشد و این قول صفت متصدع باشد و شمل بمعنی تفرق نیز آمده است و اینجا موقع خود نیست مرا
بکسری دوم غیر اول است برای آن اضمار نکرد او ولد نوشیروان بن قباد العادل است
پرویز یعنی هرمز بن یزدجرد بن انوشیروان و در شرح منظومه آورده است که این پرویز
هر را امام اعظم ابوحنیفه کوفی است رحمة الله علیه و نسبت او برین وجه است نعمان بن ثابت
بن طاوس بن هرمز و امام محمد رحمة الله علیه که تلمیذ اوست در طاوس یا و میرسد فهو محمد
حسن بن عبدالله بن طاوس والنار و وقتی که دران وقت آتش هزار ساله فرس که دران
فرو نشسته بود و اورا می پرستیدند خامدة فرو نشیننده گشت الانفاس نفسهای او
مردم اسف از تاسف علیه بر کسری والنهر و النهر [illegible] کسری
آن بندی بسته بود و بران بنای نهاده که خراج عالمی خرج آن شده بود ساهی غافل
گشت العین چشمه او که میگویند که دران شب خشک شده بود یا چشم او که اشارت باو
با آنکه بند را شکست و عمارت ویران کرد یعنی چشم او غافل شد از دیدن عمارت هم
از انده آنچه متوجه کسری و دین او شده بود و ساوه وقتی که دران وقت غمگین ساخت ساوه

15

149

کان بالنار ما بالماء من بلل
وحزنا وکان بالنار ما بالقلب من ضرم

[illegible] ساوه که در قدیم از توابع همدان بوده در زمان هارون رشید تابع قم گشته
[illegible] انکه کم ساخت آب خود را یا کم آب شد بحیره ساوه دریاچه او که میگویند در شب
[illegible] آن دریاچه خشک شد و برکناره آن معابد یهود و نصاری بودی و مشعلهای ایشان
[illegible] کرده شد و وارد تا آینده او بالغیظ تعبیر و غضب حین هنگامی که ظمآن تشنه شد
[illegible] تشنه لب بازگشت ظما مهموز است جهت همزه را ساکن کردند و بعد از سکون متحرک آن
[illegible] منقلب با شود چنانچه بر حرف مشتبه غیب و بیان کرد چه مردن آتش و خشک شدن
[illegible] بوجهی نخست که در کمال وقت و لطافت است جمله مستانفه معترضه کان گویا که بالنار
[illegible] با آتش ما بالماء آن چیزی که حاصل است با آب من بلل از تری حزنا از جهت حزن برای علیهم
[illegible] و حزن مفهوم کلام است چه تقدیر آنست که کان بل النار کالماء حزنا و عامل و وجود فعل
[illegible] تعلق ظرفیت نمی تواند بود چرا که او حال آن چیزی است که آب است از تری و حزن
[illegible] منصوب مفعول له آنست که تمام بفاعل عامل خود باشد چنانچه مشهور است بغیر حزن
[illegible] شد و آتش از گریه حزن فرو مرد و بالماء و گویا که حاصل است با آب ما بالنار آن
[illegible] حاصل است با آتش من ضرم از اشتعال ضرم بر وزن درم یعنی سبب سوختن سینه
[illegible] و از التهاب حزن خشک شد و تفصیل مشار برچهار کانه که درین چهار بیت اشاره است
[illegible] میلاد مبارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم ایوان کسری بجنبید چهارده کنگره از وی
[illegible] آتش فارس که هزار سال بود که مرده بود فرو مرد و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت
[illegible] موبدان که اعلم مجوس بود در خواب دید که اشتران سرکش مهار ناکرده اسپان
[illegible] کشیدند تا از دجله بگذشتند در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان
[illegible] چون بام داد شد بر تخت بنشست و آن قصه بر دانایان گفت و شنید کرد در آن
[illegible] خبر آتش فارس رسید ~~[illegible]~~ شد الخ دموبد موبدان تعبیر خواب خود
[illegible] کسری برسید که این چه تواند کرد و گفت حادثه ایست که از آن ناحیه عرب پدید آید

پس کسری بنعمان بن المنذر نامه نوشت که مردی را که دانا باشد تا آنچه ازوی پرسم
عبد المسیح غسانی را فرستاد کسری آن واقعه ازوی پرسید گفت این علم پیش خال من
سطیح کاهن گفت برو معلوم کن عبد المسیح برفت سطیح را مشرف بر موت یافت
کرد جواب نداد آغاز شعری کرد سطیح از شنیدن آن چشم باز کرد و گفت ...
از جمله این چهار امر اینها اماره آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد
گرفت و از اکاسره بعد دکنگره جمعی پادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان منقطع شود و ...
عبد المسیح قصه بکسری باز گفت کسری تا آن تسلی یافت که چهارده کس پادشاهی کنند پس ...
... ایشان در چهارده سال پادشاهی کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المومنین عمر
رضی الله عنه و در بعضی از روایت آمده که کسری بر دجله بنائی کرده بود و در عمارت آن
مالی صرف کرده بنهایت یکروز در میان او شکسته افتاد و آن بناکرده بود ...
آب برد و در ملازمت او سیصد و شصت تن بودند از کاهنان و منجمان
جمع کرده بپرسید و فرمود که درین باب فکر کنید بعد از تامل گفتند که پیغمبر مبعوث
شد یا خواهد شد که زوال ملک تو از وی شود و آنچه جنیان جمع جنی است هتف ...
می کردند بکلامی خود دلالت میکردند هتفت هاتف ای افهم بکلامه من حیث ...
و این اشارت است بکلمات که از جنیان دران شب مسموع شد چنانچه منقول است
از عبد المطلب که دران شب بتان از هم فرو ریختند و هبل که اعظم بتان بود
سار شد و منادی این ندا در داد که آگاه باشید که آمنه محمد را بزاد و مردی ...
شب از کوه ابی قیس و از کوه حجون آواز جنیان آمد ابیات مادحه آمنه شنید
و ابیات مادحه آن حضرت صلی الله علیه وسلم که مشتمل بر بن معراج بود لقد ولدت
البریة احمد استماع شده شد و الانوار ~~...~~ ظاهر شونده بود چنانچه ...
ابن ابی العاص گوید که پیش آمنه بودم دران شب هرچه نظر کردم چون آفتاب ...

و بلند شونده

صفیه بنت عبد المطلب گوید در آن شب جهانی دیدم که نوری بر نور چراغ غالب
ی و حق که نبوت آن حضرت بسبب بظهر ظاهر شد مر معنی که بسطوع انوار بود
و از هتف جنیان ظاهر شد و بعد از بیان بشایر بی اختیار شد تا خاصیت تعصب
ل منکر مکابر و از روی تعجب بی مذهب تعصب او مشغول شد عموا یعنی کور شدند
آشکارا
ز شدند چنانکه خاصیت تعصب شدید و گرفتاری بمزید تقلید است ما علال
بشایر بشایر را جمع بشارت است بکسر فا یعنی خبری که مسرت بخشد لم اسمع مسموع
ل شد و بمنزله کسانی شدند که نشنیده اند و بارقه وابریا برق الاذی ساید
م بطلا که بجا خواهد بارید شیم بر وزن غیم نگریستن است ما بر نا گجا ببینید
ند از عبارت است از امور هایله که خشک شدن بحیره و شکستن طاق کسری و نگون
ی بیان از آن جمله است و مزید تعجب در آن است که این کوری و کری مر بعد از
ت که ما اخبر خبر کرد الاقوام جماعه رجال را کاهنهم اختر گوی ایشان بان بانکه
بس ایشان که المعوج کج لم یقم رواج نخواهد یافت بی قامت السوق اذا نفقت
ل جمله آنست که از سطیح کاهن شنیده شد و بعد و از بعد آنست که ما عاینوا رو
ه الافق بسکون غین مثل افق بضم او واحد آفاق است یعنی دید هر جانب مر شهب
شعلها آتش جمع شهاب است بر وزن رجال یعنی شعله آتش منقضه که فرود آینده
فق در حالیکه موافق ما فی الارض آن حسری که در زمین است مر صنم از شیاطین
ز شیطان بهم کرد برای آنکه ~~بیت~~ دیگر اهل بود مذ بتان و اهل ساحر
ستای شد یعنی صنم و بر خود مشکل گرد که شهب برای دفع شیاطین بود بر وفق
ن نه بر وفق بتان در جواب نوشت آنچه بتوان نوشت و بتوان گفت و این اشارت است
شیاطین بس از میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم استراق سمع میکردند و از
ب سما سخنان ملایکه می شنیدند بکسانی که با ایشان مناسبت داشتندی رسانیدند

عموا و صموا فما علان البشایر تسمر ... و بارقة الانذار لم تشم
١٧

من بعد ما اخبر الاقوام کاهنهم بان دینهم المعوج لم یقم
٦١

٦٩

وبعد ما عاینوا فی الافق من شهب منقضة وفق ما فی الارض من صنم

وآن کسی را کاهن گفتندی در شب میلاد ایشان را بشهب راندند باب کها
بعد از ان بسد و دساختند و کهنه آن بکوه رسانند که این بجهة ظهور نبی آخر الزمان
صلوات الله علیه حق تا آنکه عدا آباد کرد حر طریق الوحی از راه وحی یعنی
از ان راه وحی پیغمبران می آمد منهزم گریزنده عاطل است در حر طریق الوحی مراد
که آن منهزم بعضی از دیوان بودند یعنو که میرفت آن منهزم اثر دنبال منهزم د
جز عدا است و از برای تاکید انهزام شیاطین تشبیه کرد آن انهزام را دکف
گوئیا شیاطین منهزمه هر با در وقت گریختن ابطال جمع بطل است بر وزن
که دنباله آن ابطال ابرهه بود که بخراب کردن خانه کعبه آمده بود قرب
حضرت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی مرغان فرستاد که بعضوا ایا از سنگ ریزه
نخود خورد و نرد از عدس کلان تر بوده هلاک کرده اند چون قصه آن مشهور بود بعضی
شد و مخفی نماند که رجم شیاطین را بشهب بر وجه منکر به مناسبتی دقیقه است
که لشکر ابلیس اند بوده او قاصد ویران کردن کعبه دل اند و راجم ایشان
مرغان را با ایشان چقدر مناسبتی است و رجم بحسی صغیری می نماید که شهاب
که نسبت او با جسام شیاطین بمنزله نسبة آن اجسام صغار است بلکه ابر
او عسکریان لشکر است که با لحقی لسنگ ریزه حر را حصیه از دو کف مبارک آنحضرت
انداخته شده است یعنی حضرت صلی الله علیه وسلم سنگ ریزه را از دو کف مبارک
بجانب ایشان انداخته و این اشارت بمعجزه بدر است چون کفار علم کردند
متفرق شدند و باز جمع شدند آن حضرت مشتی سنگ ریزه برداشتند و فرمودند
که شاهت الوجوه بجانب لشکر کفار انداختند در هیچ چشمی نبود که از ان ریگ نیفتاد
و سخت بهزیمت شدند و آن سنگ ریزها در کف مبارکش تسبیح گفتند تسبیح را
و این معجزه دیگر است برای اشارت بان گفته که نبذا به انداختن آن سنگها

بادر به زایا آیت برای تقویت عمل مصدر بود شد پرام است بعد تسبیح بود از تسبیح کفش
در شکم دو کف مبارکش بعد از تسبیح مثل انداختن تسبیح گوینده که حضرت یونس بوده علیه
که در شکم ماهی این تسبیح میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
تا آن از شکم ماهی خلاص یافته چه منقول است که ماهی او را فرو برد ماهی دیگر او را فرو برده
او را فرو برده ماهی دیگر او را فرو برده هم احشاء از اندرون ملتقم فرو برنده که ماهی ا
تشبیه آنست که چنانکه انداختن یونس علیه السلام خارق عادت بود که به برکه تسبیح ظاهر
بود انداختن سنگ ریزها نیز مشتمل بر خارق عادتی عظیم بود که در عقب تسبیح ایشان
چنانچه انداختن تسبیح موجب نجات او بود از بلیه عظیمه و موجب هدایت قومی اند
سنگ ریزها موجب نجات اهل اسلام و موجب هدایت ایشان واقعه مشهور است که در یک
بود که ان حضرت صلی الله علیه و سلم بجانب ایشان انداخت از بیت بخلاف
آمدند لدعوته وقت خواندن یا از جهه خواندن او صلی الله علیه و سلم
درختان که ذوی حیات نیستند و عادت آنست که فهم خطاب و حرکت با حیوة
ساجده در حالتیکه خاضع بودند و فروتنی مینمودند چنانچه سر خود را بجانب زمین میل
بر وجهی که شاخهای ایشان بر زمین میرسید چنانکه رسم آدمی است بهر ادب در وقت
و معرفت ادب با حالت ادراکه و حسن اسلوب تعلیم در عادت میسر نمی شود
در حالتیکه میرفتند الیه بجانب او علی ساق بر یک ساق و رفتن بر یک ساق از خارق
است بلا قدم بی سر و پا و رفتن بی سر و پا خارق عادت است و بعد از این مخفی نماند که
این بیت اشارت بچندین خارق عادت شده و ناظم در اسلوب نظم خود بهر یک اشارت
الطف نموده که معجب است و آنچه در تواریخ ثبت است آمدن یک درخت هست
واقع متعدد شده است پس اینچنین اظهار آرایش است لایق این بیت مبالغه
شعریه و تخییلات بدیعیه است که ناظم را دست داده و به بیان معجزه کاری ندارد

نبذا به فنبذته بطنها
نبذ الطفیل من احشاء ملتقم

جاءت لدعوته الاشجار ساجدة
تمشی الیه علی ساق بلا قدم

کاغذ را با سطرت نوشتند این استعاره سطرا نوشته شده کالمستطر و وقتی که نوشته
و و نهاشته جهای ایشان بر زمین رسیدن وقت که آن نوشته شده هند بدیع از غرائب
الخط الخط زیرا در صورت یا باعتبار مضمون که آن بحسب مناسبت مقام خط بند کاتب
فی اللوح در میانه راه که همه کس را گذرگاه است تا ناظران گواه شوند و بعضی سطرت سطرا
ان دانسته اند که خط مستقیم کرد بساق خود از برای آن حرفی که نوشت ساختن را دیکن
باعتبار تشبیه نشانه سوی بخطی که از سطر کلمات حاصل شود و تشبیه نه ساختن او بکن
این خیال دقیق است اگر چه خلاف ظاهر است و محتاج میگردانند بصرف سطر از حقیقت آمدن
استعار مثل الغمامه مثل حال غمام است و غمامه بر وزن سلام غمام ابر پاره را گویند که آن
رامی پوشد و بیان میکند آن حال را قول او که آن هر جا که سیر میرود آن حضرت صلی الله علیه
با میراند سایره تقیه نگاه می دارد این پاره او را در حالتی که رونده است همراه او
گرمی وطیس تنور هوا که للهجیر از جهه نیم روز گرم که مردم از شدت گرما قرار
اند گرم شده ان شور و محمی ماند که این کلمه الیست منفی اینچ و فعلی را که مدخول
مستقبل کرده اند و این مقام مقام ماضی است و تصحیح این اشکال تمام دارد و غایة الحکم
میرسد آنست که استقبالیه را نظر با قرب سیر که اول زمان وجود غمام است اعتبار کنند
دعوی کنند که استعمال کنند که حرف شرط طالب است مانند آن استقبال است را
می گفت مثل الغمامه لما سار سایره و قاه حر وطیس للهجیر واضح می بود و این قصه را
نقل کرده اند که حلیمه سعدیه خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوید که آن سه ساله بود
گوسفندان میرفت یک روز او را دیدم که در میان بزرگان پاره ابر بر سر وی سایه کرده
و در آن سفر بهر طرف که میرفت با وی میگشت دوم آنست که ابوطالب آنحضرت را
علیه وسلم در سن دوازده بسفر برده بود در آن سفر ابر سفید همواره بر بالای سر آن حضرت
سایه دار بود و حملت سار بر راندن مناسب این واقع می تواند بود اقسمت سوگند میخورم

۷۸

سلام

۷۹

۷۴

قسمت بالقمر المنشق ان له
محمد تقی بنت مرزوقه القسم

18

بی کرازسه شب درگذشته وماه را تا آخر شب هلال گویند و قمر گویند انشق که شکافته
ت و سوگند بغیر خدای تعالی باجماع و اگر خلاف در وی موجب اثم و کفارت است که آنرا
بر عرفی گویند منهی نیست اما قسم که برای تاکید حکم است بمنزله حرف مؤکده است منهی نیست
ت که در محاورات سوگند بعمر و جز آن شایع است و منع از علما منقول نیست و جواب
انی است و درین مقام و ما حوی عطف است بر قمر و مقسم به دیگر است و اگر درین
ازرای بزرگ قمر است واستحقاق او مقسم به شدن را می شود کران له جواب باشد
ی کلام مستانف باشد ازبرای بیان معجزات دیگر مقدر و ذکر ما حوی ان له مذکر سنی که
آمد ازآنجه نسبت باپیغامبر صلی الله علیه وسلم بسبب مناسبتی است باپیغامبر مبرورة القسم
ت در سوگند بود کسی که بر دو است سوگند بخورد و تعالی بر فی قسمهای صدق وان لنسبه بعد از
ت در کمال نورانیت و تحرک منحق از ظلمت آنست که هر دو بجهه امر نبوت متسق شده
انشقاق قمر چنان است که مشرکان بر صدق نبوت از ان حضرت صلی الله علیه وسلم انشقاق
طلبیدند در شب چهاردهم و آن حضرت بانگشت مبارک بجانب او اشارت کرد و دو نیمه
ن نیمه بر سر کوه ابی قبیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر و انشقاق قلب آن حضرت صلی الله
سلم چنان بود که در وقتی که با مادر رضاعی خود بوده و با برادران رضاعی بچرا رفته
ن آمدند در دست یکی ابریق سیمین و در دست دیگری طشت زمردین پر بر
و آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بالا کوه ابی ذوی بر آورده اند و یک از ایشان
حضرت صلی الله علیه وسلم بخوابانید و سینه مبارکش را تا ناف شکافته و دستی در
ن مبارکش کرده و دلش را بیرون آورده شکافته و از اندرون او خونی سیاه چون انگور
ن آورده و بینداخته و گفته که در وجود تو این بهره شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از
سه او ایمن ساختم پس دل مبارکش را پر برق کرده و بجای خود نهاده و بخاتم از نور مهر
سیده و دست می بر شکاف سینه مبارکش مالیده فراهم آمده و در شب معراج نیز منقول ا

که مثل این یک نوبت دیگر نیز قلب شده و ما از آن اخیری که جمع کرد الغار سوا اخر که در
من خیر از بهترین مخلوق و من کرم وا کثیر الکرم که گویا که عین کرم از کمال تقوی حاصل خدا
سیفرماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم و کل ظرف و حال آنکه هر چه هم من الکفار از کافران عنه
از هوی کور شد با آنکه چیز دیگر را میدید و این بیت با بیت دیگر که در عقب او است
اشارت است بان که در حین هجرت بمدینه و مختفی شدن در غار صورت گرفته در کتب
آورده که در سال دهم از بعثت اصحاب مامور شدند بهجرت از مکه بحبشه کمال شده
و خشونت کفار و حضرت صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین ابوبکر الصدیق و امیر المومنین علی
ابن ابی طالب رضی الله عنهما در مکه ماندند و بس سال سیزدهم آنحضرت شبی از شبها قریب
بیرون می آمدند کفار قصد آن داشتند که حضرت را در جامه خواب دریابند و خاطر خود
از مهم او فارغ کردانند چون محقق شد همه آمدند و بر در خانه منتظر وقت ایستادند
امیر المومنین علی را در جامه خواب خود خوابانیدند تا جامه خواب خالی نماند و دریابند که آ
حضرت رفته و زود در عقب نزدند و مشتی خاک برگرفت و اول یس تا لا یبصرون
خواند و بجانب آن خاک را ان افشاند و از میان ایشان بیرون رفت و ا
با صدیق رضی الله عنه متوجه شدند بغاری رسیدند که در جبل ثور بود ابوبکر صدیق گفت
یا رسول الله من پیشتر در آیم تا اگر ضرری رسد بمن رسد چون بغار در آمد هر سوراخ که میدید انگشت
در آن میکرد تا بسوراخی رسید که پای خود را در آنجا کرد تا بیشان رسید پس پای
آورد بر روایتی پیراهن خود پاره میکرد و در هر سوراخ استوار میکرد تا پیراهن تمام
شد دیگر سوراخ ماند پای خود را در آنجا نهاد و بر هر قدر پر او را از این سوراخ مار گزید
گفت یا رسول الله در آی که از برای تو جای مهیا کردم رسول الله صلی الله علیه وسلم در
و ما بستراحت مشغول شده اما صدیق از زخم مار در آزار بود چون بامداد شد آنحضرت
ورم بر تن او دید پرسید گفت که مار گزید فرمود که چرا مرا خبر نکردی گفت تا خواب بر

اماس

منقبض بکرد و دست مبارک بر بدنش مالیده بود و ورم بالکلیه برطرف شد
ی تفصیل ماحوی و اشارت معجزه آنحضرت را انکر بود و صدیق از گزیدن او در
بود که الصدق آن که از راستی گوئیا عین صدق بود یعنی رسول علیه ایمن و سید
علیه الصلوه والسلام فی الغار ثابت بود در غار والصدیق ویار غار بس که صدیق
ان تواند که صدیق از صدق جدا بود لم یر ما شار رحال در حل این عبارت سر دانند
و مانند که مشتق از ریم است بروزن جیم بمعنی از جای خود نرفتن یعنی بر جای بود
از رسیدن کفار مضطرب نگشتند و در این هنگام لم یریما بایستی میگویند
ضرورت شعر با افتاده و این محل نظر است چرا که حذف از قبیل حذف قیاسی است
ضرورت شعر به نیست و سماع او نا معلوم و مثل این توجیه دیگر است احتمال اینکه از رو
مجهول باشد یعنی لم یطلبا و بیان آن باشد که کفار از طلب ایشان در غار
نشدند کمال جدا ایشان در طلب و بعضی میگویند مشتق از ورم است یعنی منتفخ
از غضب چون دلهای ایشان محکم خدای بود و این نهایت دور است و دور
آن باشد که متورم نشدند در غار با اینکه جای مار بود و به برکت وجود باجود آن حضرت
از آسیب مار محفوظ ماندند برخلاف آنچه عادت است و بهتر آنست که لم یرما جید
بود که نون خفیفه باشد که بوقف نون الف شده خبر الصدیق یعنی و صدیق الله درم
با وجود گزیدن مار او را و در بعضی نسخ لم یریا مجهول از رویه نقل کرده و بعضی از شارحان
روایت را انکار کرده اند و آنرا از اصلاح جاهلان بتصحیح لم یرما شمرده اند و هم تولو
می گفتند ما بالغار نیست در غار هرار م احدی ارم چون کلم بمعنی احد است و از برای
آنکه کفار چون نفی وجود ایشان در غار نمودند منشاء آن ابا آن بود که حرمی
با کفار تخصص معروف شدند گفت ظنوا الحمام کمان بردند ایشان کبوتر را
یک کبوتر حمام جنس و ظنوا العنکبوت و کمان بردند عنکبوت را علی خیر البریة که بهترین

٧٩

٨٠

مخلوقانست ولم تنسج نه تنیده است گفته اند نسبت برای آنست که مشهور شده که تنیده
عنکبوت است ولم و ذلک نه است کبوتر و اشارت نمود که چون حضرت و این قصه چنانست که
حضرت با یار غار علیه الصلوة والسلام بغار در آمدند بر در غاری فی الحال درختی سبز شد
تار بر آن تنیدند و دو کبوتر وحشی بروی نشستند و آشیانه ساختند و بیضه نهادند چون کفار
غار شدند و میان ایشان و غار مقدار پنجاه قدم و یا دویست مسافت ماند یکی را فرستادند
از غار خبری آرد و چون بهای نزدیک رسید چشم وی بر کبوتران افتاد باز تفحص گشت و گفت
بر در غار دو کبوتر دیدم دانستم که در غار کسی نیست گویند که کبوتران مکه از نسل آن
کبوترانند ببرکت دعاء حضرت در شان ایشان و قتل عنکبوت از آن باز منهی شده
نگاه داشتن الله تعالی ایشان را اغنت عنی و با یاز کرد و اندر عن تضاعف
از زرهای مضاعف در وی مضاعف آن را گویند که دو حلقه بر بالای هم نهاده باشد
عنکبوت کاری کرد که هزار درع نکند و عن غالی و عنی کجا اید از بلندی حزا الطیار
بر وزن تجب جمع اطم است بر وزن طلبه و غارها مدار را از هر حصار استوار بر دلاور
گذار گذرانند نقلست که چون کفار نزدیک در غار رسیدند با غار گفت کرای
افزند کار را گرنگی زایشان نظر بر قدم خود میکنند مارا می بینند حضرت فرمود صلی الله علیه
لا تحزن ان الله معنا و بروایت صحیح بخاری و مسلم فرمودند که ما ظنک باثنین ثالثهما
نکما ما سامنی رنج و خواری نمود مرا الدهر روزگار مهما ظلم یعنی در وقت ظلم و استجرت
استجرت یعنی طلب پناه نکردم بنا آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جایی از او
وملت ای وقد نلت مکر در جایی که یافتم جوار او بر وزن رجال همسایگی یا در زنهار در آمدن
بیت حاصل بیت از و لم الیهم که مظلوم شود بسبب این همسایگی کسی و اعتبار استجار
زمان رنج و خواری کردن دهر بنابر اعتبار زمان استجار و زمان رنج و خواری کردن
زمان مهمی جز الا زمان مهندی استجاره در عقب زمان رنج و خوار کردن است

...خواری کردن پس می شاید که از ... تمنی قصد خواری کردن گیرند و درین زمان زمان ...
...ال متحد باشد بلا تکلف و این بیت مکرر و مقرر نیست بود است هم هر وقت که وقایه خدا
...ل و مسخر بلود است لا محاله ذات افزود ذات صاحب او را غنی بکرد و ... از دروغ به مضاعفه
...فصول عالیه و در بعضی نسخه ما ضامنی الدهر یوما آمده است و در بعضی این بیت تا بود در آخر
...یده آمده پس از قول او که خدمت بدیح ولا التمست ونه طلبیده یعنی تو بکر شدن
...ازین دنیا و آخرة را من بیده از دست او الا التمست مگر در ... بوسیدم و استلام
...تو دل حجر الاسود است الذی تحسّن را یعنی بخشیده شده را و بوسیدن
...شده کنایت است از یافتن او بهم قاعده عرب آن می باشد که عطا را بوسه میدهند
...بتقبیل معطی ما کنایت است از خوبها او که هم محبوب را از کمال محبت بوسه میدهند بایه ...
...خرد در ... که این عطای وه متصل بود از بهر مستلم دستی که بوسیده می شود و تعبیر از دست
...ستم که تا مشهور شود بتر صحیح دست او برایادی مبتر که عظیم الشان که او را بوسه میدهند
...می شاید که مراد از مستلم بیان مذهبی باشد یعنی در ... که این مذهبی بهتر عطائی بوسه داد
...شده بود هر یک ازین دو تقریر مستلم کنایت است از امری خاص که دست یا عطا است
...بقرینه سوق پس شارحی که بحث کرده ازین بیت لازم می آید که دست مبارکش بهتر از
...حجر الاسود باشد و تردد کرده در آنکه تمام است یا نه بغایت دور افتاده با آنکه حجر جای
...تر دست که عالم و ما فیه طفیل وجود او است و صاحب این دو بیت آنست که در دفع ضرر
...و جلب نفع که فایده منحصر است در ایشان هر دو تمسک بجنابش ... است لاانکر
...این هم است با پنج بیت که بعد از دو است در بعضی نسخ که طب الحبیب و مخلص او شرح کرده بر جای
...دعوته تا اینجا مقدم آمده و مقصود ازین بیت بعد از اثبات کمالاتی که مستدعیه مرتبه نبوت
...است رفع منافی از وی یعنی نهایت نقصان که ناقص در وی توهم کنند که آنرا منافی نبوت
...ذات و غفلت اوست و منکر منشو الوحی انعام خدای تعالی مراد را بواسطه ملک با نیزال

دین را در لغت وحی متعدی بنفس نوشتن و لا تعدی با اشارتست و نازل به پیام انزال

مراو را از جانب حق در شرع وحی گویند چون . از نقاد در حین نزول بمنزله امر بسته

با اشارت بجا آورده یافته باشند و امریست که وحی باید نوشت جز رویا دارچه خواب دیدن و

حبسی است که در طبیعت عارض شود حیوان را و قوتهای حسیه را معطل کرداند و قوای

مستغنی اند از حرص قصوری پیدا کرده در کسی را که این حال بود وحی او را متهم باید بود ان الله

برای آنکه مراو را آنگاهی است که مثنی هر وقت یا اذا یعنی وقتی باشد که در خواب بشود العین

دو چشم او هم در خواب نمی شود و خواب آنکه سبب قصوریست آنست که چشم غفلت

دانکه که مبداء توجه دل او توجه حواس اوست اما آنکسانی که توجه دل ایشان تابع

های آن دارد که در نوم جمعیت دل ایشان نزاید باید چه از تفرقه حواس خلاص

ست که خواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصلا ناقض وضوء ایشان نبوده و آن

عادتست و رایج بر عبادت و درین مصراع تلمیح است و اشارة بمضمون حدیث مشهور له

ینام عینای ولا ینام قلبی و دانک و از برای آنکه این رویای است حین در هنگام بلوغ رسیدن

او بمرتبه محبوبه از حد نبوت چنانکه در شرح السنه آورده است که از بیست و سه سال ایام وحی

شش ماه اول او وحی در خواب می بوده و بدین تفسیر یافته فرموده او صلی الله علیه و سلم که رویا المؤمن

جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة وقتی که رویا بتعین وحی باشند تکلیف پس چون منکر انکار

کرده شود و فیه در روی صلی الله علیه و سلم انکار بنابر کرده و استفهام از برای انکار است چنانکه اوا

فلیس تنکر الا ... اوست حال صفت محتلم کسی را که خواب بیند و بعضی از شارحان محتلم بمعنی تفصیحه

بوده اند و او را المعنی مقصد داشته اند شرح این دو بیت برین وجه نتیجه تاملات این جاره است امید

که مطابق بوده باشد و شارحان او را بهی از انکار وحی بطریق نوم فرود آورده اند حتی انکار

بطریق خواب او مکن برای آنکه دل در خواب نیست این وحی در خواب هنگام تابع شدن حقیقت

که مرتبه اعلی آنرا بالغ شدن نبوت است پس او که داک درین توجیه اشارتست بوحی باطنی

...یان مضمون بیان بلیغ که بلبعه بالغ شد ای معنی است و محقق نیست که نهی از انکار وحی بطریق
...یار ادرین مقام مزید بوقوعی نیست ما انکه توجیه سابق بنظم کلام ازین انسب در لفظ البعد است
...بدیع اعلام ایزدی ثابت و دایم است الله تعالی گوید این جمله از برای انها ثنا ثابت است در
...تا محجوب با وحی نیست هیچ وحی بکسب کسب کرده شده بجمیع اسباب آن و تحصیل او از آن بلکه
...اسباب را در وی مدخل نیست پس بیان موجب و دفع منافی امری که ذکر در غیر مقام توضیح
...سببیات تبرع واقع شده و حق تعالی نبوت را بهر که خواهد تواند داد و مصداق نبوت دلالت معجزه
...وجود القدر ان از قبول چاره نیست و لا نبی و هیچ بشری علم غیب بر امور غیبیه که خرد
...طبیعت و هرگز از خوب بیرون نیاید و این بیت ترتیب نهی انکار وحی میکند با انکه
...نی است و بر تقدیر توهم منافی بدا اعتبار نیست و اشارت میکند برین معجزه هم خارق عادت
...زیاده تواند که صاحب وحی هرگز در خبر غیب بعیب کذب گرفتار نگردد و در وی تلمیح است
...بمضمون آیت کریم و ما انت علی الغیب بظنین و بعضی از شارحان چون مناسبتی این بیت
...را با سابق نیافته در وی اشارت بمعجزه ندیده گفته است که این بیت معترضه است جهت دفع
...الله بشری بریاضت و عبادت حاصل شود چو سطری از ریاضت آنحضرت علیه الصلوة والسلام
...بار نموده شد و دفع وهم آنکه بشری بعضی اخبار را برای خود میگوید نعوذ بالله من شر در انفسنا و من
سیئات اعمالنا کم چند بار ابرات از بیماری به کرد ابنده وصایا بیمار را بر وزن کتف بالمس
بلمس کردن راحت کف دست او که راحت هر بیمار است چنانکه در قصه صدیق رضی الله عنه شنیدی
دلها بر آن بسیار است و اطلقت رها نید ار با بحاجتمند را برزن ... ربقه از بند و
ربقه بر وزن حکمت ریسمانیست که بر گردن بز غالہ بندند اللمم بر وزن درم جنون است منقول
...است از ابن عباس که زنی پسر خود را پیش آن حضرت صلی الله علیه وسلم آورد و از جنون او
...بامداد و شبانگاه خبر داد بدست مبارک سینه او را مسح کرد و دعا کرد مثل سگ بچه
...با وقی کرد و نیک شد اگر اطلاق از جنون متعدد بود نسته باشد اطلقت عطف بر ابرات

باشد و الا برکم ابرات شرح مصراع دوم ازین بیت بر وجه مذکور طرفیست که اکثر شارحان
اختیار کرده اند و وجه دیگر که بصواب اقرب می نماید محتمل است و آن اینست که مقصود از
پریشانی حجونی باشد که بسبب احتیاج و افلاس عارض شخص میگردد و مقصود از مصراع اینکه
باشد که بسیار مفلسان و محتاجمندان را به بذل و اعطای مال از حزن و پریشانی
رهانیده و پوشیده نیست که برین وجه نسبت لم محتاجمندان الطف و بنابر تقدیر کثرت و
این معنی عطف الطف است برابرات چنانچه ظاهر است اولی و الیق و واقعه منقول از
عباس مصراع اول اوثق و الحق بالا بتاج الحق و الحجت عطف است بر
یاران آن حضرت سعد و هوست یعنی کم الحجت حزین نوبت زنده کردانید
کردانید السنه سال قحط چه یکی از معانی السنه بالام است یا سال الشهبا یا کیاه
در اصل لغة مقول السفیدی مختلط سیاهی را گویند و زمین با کیاه جهت اختلاط سبک با خاک
چنان می نماید و غرته دعای او حتی حکمت تا اینکه مشابه بشد سالها کیاه غره سفید پیشانی
اسپ را که زیاده پر دو رمی باشد فی الاغر در میان سالهای الدهم سیاه از دو داه حیوا
از عالی تباه نابودن آب و کیاه بروزن عتیق لون سالکن العس جمع ادهم است بمعنی سیاه
یعنی آن سال در زیبائی و صفا میان سالها دیگر بمنزله غره پیشانی اسپ سیاه بود و
سالهای دیگر چون تا اعضای آن اسپ سیاه هر چند مبالغه بود و حمل اغر الدهم بسالهای
قحط چنانکه شارحان را بادی النظر بان کشیده موجب فوت مبالغه بلیغ است بعارض زنده
کردانید بسبب برکت آفاق را فراکیر و جاه که یک بار بید از جود بنفع عادخلت تا ابله
بردی او اینجا بمعنی الی ان است البطاح رود جانها که در اکثر در و سنگ ریزه
باشد بروزن رجال جمع ابطح است به سبب این جود یا عارض سیاعطای آب جاری
که منه الیم از دریاست و سیلا من العرم یا اب سیل کننده که ماخوذ است از که معلوم
ایه کریمه فارسلنا علیهم سیل العرم افزایکی از جهار حرنیان کرده اند اول مهدی کرده

آب بسته بودند قوم سبا بقصه باید که نام قبیله ایست که بند ایشان و شهر ایشان یمن
...رده و آن بند خراب شده و سیل آمد و کشتزار ایشان را خراب و ویران گردانید و عرم بندی
...بند که در پس آب بندند و دوم اسم بیابانی که سیل در رو آمد سیوم سختی یعنی سیل
...ب شدت و سختی آن قوم شد چهارم موش دشتی که بامر حق آن بند را سوراخ کرد
...سیل آمده چون ایشان بغایت کافر نعمتی کردند و شکر نعمتهای حق بجا نیاوردند که از آن
...ان بود که هر یک از آن قوم دو باغ داشتند یکی بر دست راست و دیگری بر دست
...بهای حاجت ایشان را آبی که در پس آن بند بسته بودند باج شود و از دو نفع گیرند
...بند و در بعضی نسخ بجای سبا من الیم او سیل من العرم آمده و این زمان معنی برات
...بی بری ابلاغ را که در روی علامی یا آب جاری است از دریا یا سیلی است از عرم
...ه ادعی الی آن است حجت با آن نسبت که درین نسخه بعد از ابلاغ همزه کریاح بجای
...برای ربط تقدیر کنند چنانکه شارحی تنبیه کرده و از جمله دعوات معاهد [illegible] باران که مناسب
...نی است که درین بیت واقع شده است که حضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه میخواندند
...ی گفت یا رسول الله چهارپایان ما هلاک شدند و درمها منقطع شد دستهای مبارک برداشتند
...بار فرمودند اللهم اغثنا اغثنا انس گوید در آسمان هیچ اثر ابر نبود ناگاه از سر کوه مقدار ابر سفید
...شد و چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در ایستاد و یک هفته آفتاب ندیدیم جمعه
...مردی از مسجد در آمد در وقت خطبه خواندن گفت یا رسول الله چهارپایان ما از
...ن هلاک شد دستهای مبارک برداشت و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام
...راب والآجام باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب می رفتیم و بعد
...له الطناب در باب مدایحه خواجه کاینات نمود منظور آن شد که هر چند در مذاق جان این
...ان از آب حیوان لذیذتر است فاما اطناب باستهاب میکشد و محل آن شد که ناصح طبیعت
...ا ناموسی نصیحت کند برای دفع او و بحد عزیمت سماع فرمود که سخن اندر ... نهایت

ثانی است چنانچه عادت سخن وران و ماهران آفاق بیانی باشد و این مضمون قول ابی
دعبل بن علی ... با بیان کردن آیات علامات نبوت یا آیات قرآنی را که عبارت
از طایفه الفاظ دارد آیت علامت و طایفه را گویند و بر هر دو تقدیر در این مقام عبارت از قرآن
که آن آیات ثابت است مراد را که دلالت بر نبوت او یا آنچه نزول بر وی ظاهر
است در شاهد کرم رب الارباب در شب دیجور که ظهور شدن نار آتش القری عملها
لیلا علی علم بر کوه چنانچه عادت اسخیای عرب است که شب بر بلندی آتش افروزند یا
افروختن آتش که شب نصبهای منزل ارای مهمان پیدا کرده اند و قول مدح از برای ترویج میکرد
باشد و آیات بینات چنانچه رایج است که او را حاجت بمدح نیست بیان کرد فایده وصف
آیات را و گفت بر سبیل اعراض برای دفع اعتراض فالدر یس در دیر او زیاده میشود
روی حسن و نیز منتظم در حالی که در رشته کشیده شده و رعایت تناسب در معانی ایهام
شده و لیس و نیست این در بعض کم شود دانه در وقتی که غیر منتظم در حالی که منتظم
و این وصف بمنزله نظم در رشته از برای مزید حسن آیات نه توقف رواج او بر این حکایات
عطف است بر وصفی یعنی پس بگذار مرا بعد از وصف آیات به بیان آن چیز که تطاول کرده
شده است بسبب او آمال امیدهای جمع امل است چون احد و احاد المدیح مدح گفتن یعنی
گوینده الی ما فیه بسوی آن چیزی که متعذر و ممکن است در وی صلی الله علیه وسلم مر کرم از خوبیها
خلقها والشیم جمع شیمه است بمعنی خوها چون قیمه و قیم یعنی بگذار مرا بوصف آیات بینات و
خندی از ممدوح که با آن امید من باد و واثق شده و اصل لغه تطاول الیه آنست که کسی گردن دراز
کند تا آن چیز را ببیند و در بعضی شروح در حل این بیت چیزی که خاطر مستمع از شنیدن او
میگردد بنابر آن از یاد آن اعراض کرده شده والله اعلم آیات بنصب عطف بیان آیات
او که دعوی و وصف آیات بیان فرمود یعنی آیات جمع آیه در لغت جماعت و علامت را گویند و در لسان
و فقها ... را گویند که شارع اول و آخر او را تعیین کرده باشد آن طایفه

قدرا

بابه و ... چون صاد که سه حرف است و مشکل نبود بآیة الکرسی حرالم این از این شارح
ه و اطلاق لطلاق اضافت بروی شایع شده حق مصدر و صفه مشبهه آمده و آیات حق
رحمه صدق است یعنی آیات ثابته که گویا عین ثبوت یا صادقه که گویا عین صدق شده
... که نازل است از نزد رحمن برای مزید رحمت که بواسطه نزول او حاصل شود برای این اعتبار
...سم کرد موافق قرآن مجید که الرحمن علم القرآن و ما یاتیهم من ذکر من الرحمن محدث نو پیدا کرده
...ره است یعنی نبود پیدا کرده شده باعتبار ترکیب حروف و نظم او چون مرکب از حروف لا محاله
... را اند که الفاظ قرآن قدیم است بخلاف بدیهیه گفته اند و سخن ایشان را
...بار که بعضی از ایشان میگویند کاغذ و سیاهی و کتابت و جلد و خریطه و قرآن نیز
...اطلاق قدیم است قدمه قدیم است یعنی همیشه بود این آیات باعتبار معانی مولفه که حروف
...برای ادای او آمده و قرآن بر هر اطلاق میاید و اکثر اطلاق کلام و قرآن و آیه و سوره و امثال
...در کدام حیثیت است این مقام مجال آن نمیدارد و چون معتزله کلام لفظی تعقل نکرده قرآن را حادث
...س یکی را وصفین نام رد فریقین نموده و مدلل ساحت قدس را بقول خود ذکر صفه یعنی ... است
...الموصوف آنذاتی است که موصوف بالقدم تقدم است پس همه وصف قدیم حادث
...نبود و می شاید که صفه الموصوف بالقدم رد عقیده دیگر باشد از معتزله که میگویند قرآن صفه
...است مخلوق اوست در لوح محفوظ ما جرت بها ... کلم الله موسی تکلیما آنست که
...تعالی خلق کرد کلام با موسی را در جبل و تفصیل این قضایا متعلق بمقام دیگر است که جودت
...ت و تمرین او در تفکر و تامل بدان رهبر است لم یتغیر نزدیک شد بر زبان معتزلان نشد
...ت کلام نفسی بهیچ زمان اگر در آن مرتبه که او قایم است بذات حی است زمان موجود نیست و
...بهیچ زمان ... نیست دهی تخبرنا در حالی که مارا خبر میدهد و ... سال است عن المعاد و از
...استقبال و عن عاد و از عاد که قبیله فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است
...سلام و عن ارم و از ارم بروزن حکم که نام شهر است که شداد که او را ... ساخته

ارم

در عدن که از شهرهای یمن است وازان وقت باز که شداد و هلاک شده آن شهر بقدرة حق تعالی
از نظرها غایب است وقصه او مشهور است کر هر یکی از عاد وارم درست منوف است حاکم
بعضی است وایشان بالضروره شعریه وجز از عاد وارم ماخوذ است ومقصود نیست که ماخوذ
استعفابیه مکان قرانیه باضافه باشد وکلام لفظی ازان هر دو مبرانست پس شبه حدوث که
از قرآن برهان است مرتفع کردد ونیز متضمن معجزه اخبار از غیب است بانواع خود از ماضی و
دالست لدیها دائما بر نفس ما فقاقت پس سبب صفات کذشته از قدم وقیام بذات قدیم
اخبار از غیب ودوام فایق شد کل معجزه هر معجزه را وان فعلی است از افعال حق تعالی
مدعی نبوت که خارق عادت باشد ومحکس بادی معارضه نتوانند کرد واز کرامت اولیا
نبوت ممتاز کردد واز استدراج که امور غریبه است که بر دست باطلاق ظاهر شود
درجه درجه بدوزخ رساند بعدم عارض ممتاز است عن النبیین که آن معجزه صادر است از انبیا
معجزه نبی ما باشد ونخواه آن از مجازات از براهی الهی بود وآمد پس قدیم نباشد وقایم
نباشد در تدم وبعد از آمدن دایم نماند محکمات حاکم کردانیده شده اند این ایات
را از ایشان نرسند ما محکمات محصف حال که در بعضی نسخها است یعنی استوار کرده شده
که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه ۶ ابعقین پس العالمی کند حرمت شبهه چیزی از شبهات وشبه
مشابه حق را کوید لذی که آن شبه ثابت است مر خداوند شقاق مخالف را با خدا ورسول او
بالیه ولا سیعین ونی طلبد در دفع شبهه حرم حاکی را اجرا که حاکی از ایشان قوی ترینست
در دامن ایشان دارد حجه شنه ونیز اجماع وقیاس ما حورت حنک کرده نشد این ایات یعنی
کرده نشد دردی یا صاحب او وقط هرکز در جهان از احوال الا اکثر عاد ای قد عاد در جهان کرد دید
از جهة استادان عدت او بر مثال طلب اعدی دشمن ترین الاعادی دشمنان
السلم وبقا کنندة صلح این آیات دسلم بر مثال فرس وعقب صلح است وملفی السلم جز
هر عدوی جهتی را که اقوی جهات است که در وی در اعجاز قرآن باکن

بسوی

کرده اند در بیت لاحق بیان کرد که روضه برد کرد بلا تنها بلاغت آیات که مطلقه او ست
ض حال او و حال امر سیت اموجب آن شود که متکلم کلام را بکیفیت مخصوص آورد به نوعی
تنها دعوی معارض این آیات را و انجه درین مقام برابر بود با وی رد الغیور مثل دکر دلی
که برنده بید اجانی بد کار دست تصرف جنابت کننده را عن المحرم از ابل بوذ و بیشتر این
ملاک هلاک باشد یعنی بلاغت قرآن حمال غالب شود بر مدعی که او را هلاک کرده اند تحسبه یا حکمی
ید و نظر بلاغت او نمود به بیت لاحق که لما درین آیات را معانی معینها است که موج تحت سباح
مثل نفوس که بحر را از اضطراب حاصل آید در ترتیب ملایم و سلک نسبت که منشا بلا
ترتیب معانیست فی مدد و دریاری کردن آن معانی یکدیگر را در هم قبول چرا که در قبول معنی حسن
ناسب معانیست و مدد به ادغام بمعنی نصرت است و باد غام بمعنی گستردن و نظم قرآن
نت از ترتیب لایق و معانی مناسبه را و بعد از استماع این معنی غالباً معنی که شمار جمال دیگر
را بد درجه قبول نخواهد یافت از جمله از آیات آن که مشتمل شد وفوق و مسوق زایده
ت جوهره بر جوهر بحر از نفایس درر و لآلی که از و اخراج نمایند در تحسن در خوبیها و القیم و قیمتها
ند نمیتواند شمرده شد و لا تحصی و نه ضبط کرده شد بطریقی از طرق عجایبها امور دیگر اکه سبب
اند جمع اعجوبه است بمعنی عجیب و بعضی گفته اند که جمع عجب و ضمیر راجع بمعانیست یا آیات در
ن م و خریداری کرده نمیشود این عجایب با حد و کثرت من سام السلعه طلب بها
الاکثار یا وجود بسیار گردانیدن این عجایب باب سئم یعنی ملال بخلاف جواهر بحر که چون بسیاری
سیار بسیار باشد غالب آنست که میل بخریداری او نکنند در خریدن او بی ملال نباشد و بعد از
آیات نفاید از برای الفاظ و معانی اثبات نقصند نمود از برای کتابت بقول خود قرت روشن
ند ابابائین آیات عین جاریها چشم خواننده او قرات نخواندن بود و مراد باین خواندن
دیدن است و نه از حفظ او و اترجیح کرده اند جهت استعمال بر برکت دیدن نظر سیل
له مرور القدر طوفت بحمد الله بحسن ظفر یافتی بحبل الله باجمه متوصل شدم ... حکیک

٩٩

١٥٢

دردی زبان واورا واوکند از آن تنها اگر بخوانی او را از دیدن او با حفظ بعد از جحد
بدیدن بخوانند علی العموم را مدح نمود و بعد تا نکه اگر متابعت کنی او را از ظلال بمعنی تنعم
عمل باو باشد بعد از مدح قراءة وحفیه از جهة رسیدن هم جزا زکرهی نار النسی نطلی جهنم از
جهنم است وغیر منصرف پس تنوین نتوان داد و اگه بعضی بتنوین نوشته شده که منوان
ضرورت شعر است یعنی بر غلط نیست از انکه محقق رحمه نوشته که غیر منصرف مقصور را بجهة ضرورت
نتوان ساخت چه تنوین والف برابر است اگرچه بعضی متاخرین از شارحان لباب در
قدح کرده اند که تنوین را در مقام التقا ساکنین کسر توان داد بخلاف الف بباید حرف او
این مصلحت باشد واین بیچاره نیز بران وعدغه کرد که بباید فاقه حرف ماقبل الف باشد و منه
این مصلحت مقصور المنصرف باید ساخت الطفات فرزند نسلی کرهی نطلی را جزو در
آیات که مشکور دبعضی مورد است یعنی ابی که خود را از رسانیده شده است النسیم که بخلف
بر دران کنف و درین بیت اشارت بمضمون انما الاعمال بالنیات شده چون بخواندن
با عتقاد صحیح ساخت کانها گویا که این آیات کریمه الحوض حوض کوثر است تشبیه آیات جبار
مجموع علوم دینی است بحوض منتظم تشبیه علم است بآب دران که جواه حقیق بعلم است حاکی
دینوی بآب بهشت تبیض درحالکه سفید و نورانی مسود الوجوه بهاهر روهای مردمان باز
وو جه از اعضای است کیباد تعبیر از کل شایع است و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام جم از
درحالکه این وجوه عاصیان و قد بجاده آمده اند او را کالحم بر دران ثم جمع حمم بر وزن ظلمة
یعنی شد انگشتها وانقاء وجوه بر ظاهر مناسب آن نیست که عصاة بتمام حول انگشت اند وه
این بیت آنست که قران در دنیا بمنزله حوض کوثر است در بهشت حاجی بآب او سیاهی
عاصیان بعد از سوختن در دوزخ و نجات یافتن لمنزبه آمدن به بهشت دفع میشود درحالکه احادیث
صحیحه درین باب آمده سیاهی معنوی عصاة در دنیا سیما سیاهی دل انسان بنور علم قران وعمل
طیبه امکه دو مرتبت این غرض بران محقق نیست چه نور ایمان را بجاهم

شروح

غسل حه نسبت و نیز آن حیاض بعد از عذاب بیشتر است و این نور عطیه السیت عز ابریق
درین بیت اشارت است بعطیه عظیمه مخصوصه بآنحضرت در بهشت که آن کوثر است چنانچه
ازان خبر داده کالصراط و این آیات همچون پل صراط اند در آنکه حق را از باطل درین دنیا
سازند و کالمیزان و همچون میزان اند در آنکه حق هر کس را آنچنانکه تعیین میکند معدلة در عدل
میان دو کس حکم براستی کردن و همچون درین دنیا ایشان بمنزله میزان و صراط باشند که
ایشان در آخرت عدالت سنت الهی است فالقسط پس عدل با حجه و نصیب عدل در دنیا
باشان فی الناس در میان مردمان بلکه ثقلین لم یتم ثابت نشود جمیع احکام شرعیه
و سنت و اجماع و قیاس فرع وجود او لا تعجبن تعجب مکن ظهور از جهة حسود مبالغ در
بی مبارک باد در مجرد صورت حسد راح که شما نگاه میکنید دیگر منکر می شد این
را انکار مستمر چه راح است و معنی بر ماضی صورت استعمال برای افاده استمرار است در
ماضی و عکس این و استمرار تجدد دیگر است و همین مقدار مناسب این مختصر است بجاهلا از
نمودن خود را بانکه کما ینبغی پیدا اند و هویدا گون نا و حال آنکه او عین الحاذق بهتر زیرک است
بلاغت یقال اعیان الناس خیارها یا نفس حاذق است که الفهم که نیک دریابنده است
حس از فهم از برای آنکه قد تنکر العین بحس انکار میکند چشم و در عین اینجا حاذق را
نور ایمان میگردانند و درجه عالیه از بلاغت می بخشد ضوء روشنی الشمس آفتاب راکه
نیافد او را سنجیده و لطافت او را دیده و ناخوشی ظاهر می سازد از وجود با وجود او چنین
مقصود او نیست هر زند از جهة در دکرفتن پس حسود نیز با وجود ظهور نور قرآن هش او منکر
بودن است از آنها در حسد و منکر الفهم و انکار میکند و همین که سالها معترف بودن بلذت آب
الماء مزه آب را و میگوید که چه با مزه چیزی است هر سقم از جهة بیماری و سبب آنکه مناسب
او نیست پس حسود معترف در نفس خود بعضاید آیات الرنعی فضلت او کند حکمه آنست
حسد که هیچ ستمی برو نرسد سد راه او شده بود با غصه و

التماس نمود که بگذارد که وصف آیات نماید بعد از ان وصف محمد که در ممدوح است
تطاول امل او شده بگوید و از اول فارغ شد در هنگام شروع در دوم ممدوح را خطاب
معلوم شود که محل انتقال شده یا چرای بهتر هر کس که کم قصد کرده اند الدو قول بیابا
عافی ساحة بیان سرای او را سعیاد در حالی که دو بنده بوده اند بعضی از روی کمال انعام
در حالی که در بالای متون بیان های پشت الاینق استران جمع ناقه است و در اصل
بر وزن افعل و او را بر وزن تقدیم نموده اند و بیا بدل کرده اند جهة مزید خفت الرسم که روند
اند چنانچه در زمین اثر میکرد بر وزن عنق و جمع رسوم است بر وزن رسول و تاثیر در زمین
است از شدت راندن ایشان و تجبیت در ان و سعاد فوق متون یا از برای تعمیم نزدیک
چه از راه نزدیک پیاده می دوند و از دور سواره می رسند یا قوی و عاجز را چه قوی پیاده
و عاجز را از سواری چاره نیست یا فقیر که از طی بیسر پیاده گریزند از دو غنی را که بر ناقه
بروی خود را نمونی می تواند رسید و من یعنی وای بهتر کسی یا ای آنکسی که هو الایة
تا دلیل الکبری بزرگ تر است لمعتبر از برای معتبر کسی که عبرت گیرد و یا بدلیله از ما جری
رود و بر تقدیر دوم عموم معتبر که معتبر می باید بود و یا باعتبار عموم است در ایجاب یا آن
که تعریف مسند مفید حصر است پس هو الآیة لمعتبر در ان معنی است که لیس آیة کبری لمعتبر الا
معتبر در حیز نفی باشد و من ای هر کسی یا ای آنکسی که هو النعمة انعام کرده شده النعم
است لمقتنم هر کسی را که نعمت را مغتنم داند بجهة مقاصد فاسده و عقول فاسده و خیالا
فاسده خود را محروم نگرداند و عموم مغتنم بر معتبر مخفی نیست و این مدعی را که او بهترین
است مقصد مهتری یا کبری است اثبات می نماید بابیات لاحقه سریت اسب رفتنی حرم
منزل محترم که مکه است و خانه ام هانی بنت ابی طالب بروایتی و حطیم مسجد حرام بروایتی لیلا
الی حرم تا منزل محترم که آن مسجد اقصی است و محل حرم بر زمین حرام است مسجد اقصی تمام
برای هر چند استیم یا سری شب رفتن البدر ماه تمام در سر عشق کم میگویند که

26

ی رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و باز آمدن با جمعی در سه ساعت بوده و چهار ساعت بوده بود
رانکه در آن شب تا علی منزلتی رسید و از مقامات اقرب ... انوار فیض از مبدء حقیقی چنانچه مدد از آن
ب عالی تجلی [illegible] مبدا از مبدء نور خود که آفتابست و در آنکه آن شب سیر شب میسر بود در وقت
آنحضرت چنانچه مدد سیر است در کمال خود فی داج در تاریکی من الظلم از جمله تاریکیها که آن شب است
م خود آن تاریک را نورانی میگردانید چنانچه تو در آن شب به برکت آن سیر عالم ظلمانی که در نور
منور گردانیدی و رفتن حضرت صلی الله علیه وسلم از حرم تا حرم در بیداری بجسم و هیکل خود صحیح
منصوص قرآن مجید است و منکر کافر اما آنکه اشارت بان شده در بیت ها که در وقت شب
انیدی ترقی که به بالا بر می شدی الی ان تلت با آنکه باقی که منزلت محل فرود آمدن یا مستقر
بر ادر دوم شایع تر است هر چند مجاز است و منزل در اول من قاب از نزدیکی مکان رفیع که
قرب بدان رسید قوسین بعد و کمان و در قرآن او ادنی واقع شده است و در بیت هم
ید آنقاب قوسین بود که از لفظ قرآنی یاد میدهد و بعضی گفته اند که قاب را در بیت مضروب [illegible]
تنزی بود تا در تذکیر مقاصد قرآن اقوی افهم تدرک که آن منزل مدرکه هیچ کس نشده و هم [illegible]
از مطلوب بعکس بنفشا و ه چرا که همه مقربان مستقر تابان بوده اند که آن نخواهم ... محل
که ابا ترقی جسمانی بوده چنانچه منقول است که معراجی در موضع صخره در مسجد اقصی از آسمان فرود
ستند یک جانب او از یاقوت سرخ و دیگر از زمرد سبز و یک پایه از طلا مرصع بدر و مروارید
ان معراج ملک الموت است که از اینجا بقبض ارواح فرود می آید و براق آن حضرت را بان
ج بالا بردند تا ترقی روحانی و بعد از ترقی جسمانی آیا حضرت مبدء حقیقی را دیده یا نه و بعد از
ل ایا حق دیدن در دل بوده یا در چشم سر منکر آن کافر گردد و منقول است که در آن شب
هر مرتبه که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ترقی شد خطاب آمد که یا محمد چون نماز گذاری این دعا
ان اللهم انی اسالک الطیبات و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حب المساکین و ان
اذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر مفتون و تقصد

حال م

سلم ۲

از بود و یک پایه هم

بلکه سبب همین بود چه این مقام که نیست آن ... و قدمک تقدیم کردند ترا جمیع الانبیاء ... پیغمبر
لما در حرم مسجد اقصی که منقول است که آنحضرت را امام ساختند و همه در نماز مقتدی او شدند که ...
یعنی سبب آن منزلت که یافتی در آن شب و الرسل و همه رسولان بکول ...
که اینجا مطلوب است تقدیم منه تقدیم کردن مخدوم خدمت کرده شده علی قدم بر جمیع ...
جمیع خادم است بر وزن حاکم و انت در حالیکه همی تو تخترق قطع مسافت سموات سبع می‌نمودی
تقدیم مسند الیه مفید حصر است فی الاساس اخترقت الارض مررت فیها عرضا علی غیر طریق
هفت کانه الانطباق که مطابق یکدیگراند و ظاهر آنست که مراد از اختراق پاره کردن ...
است رد بر مخالف منکر خرق و التیام را در حق آسمان بهم و آن ال یعنی در میانه ایشان
از تو در میان ایشان کسی کار نکرده یا در حالتیکه سبع طباق که هستی هر یکی را در مقامی که ...
و تو قطع کردید که هستی چنانکه منقول است که آدم علیه السلام در آسمان اول ملاقات نمود و یحیی
عیسی در آسمان دوم و یوسف در آسمان سیم و ادریس در آسمان چهارم و هارون در آسمان
پنجم و موسی در آسمان ششم و ابراهیم در هفتم صلوات الله علیهم اجمعین و ابراهیم و آدم گفتند مرحبا
بالابن الصالح والنبی الصالح و دیگران گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و هیچ کدام از مقام خود
حضرت تجاوز ننمودند پس ایشان میگوید که تو اختراق کردی هفت آسمان را با ایشان
آن مخالف منقول است فی موکب در حالیکه در میانه جمع سواران بودی که آن ملائکه مقربین ...
که بودی تو فیه در آن موکب صاحب العلم خداوند عالم یعنی امر و حاکم نه علم دار حتی یعنی قطع
سموات کردی با آنکه اذا دقی ثم لم تدع ملکا هستی شاء و ادر هستی شد فی المستبق از ...
کسی که سبقت میکند و رفتی بجائی که هیچکس نزدیک آن نتواند رسید ما بدان خبر رسید که خیال پس کند
الذی از جهت نزدیک رفتن بانجا که نزدیک رفتی و لا مرقی و نه بالا رفتی لمستنم از برای بالا رفتن
از استسنام که بالا رفتن است و این اشارت بانکه منقول است که در آن شب معراج جبرئیل علیه السلام
از ... سی مقام اوست تا هیچ یک حجاب از حجب عرش مجید همراهی کرد ...

حجاب

با انبیاء بود یعنی ایشان را
که در سبع طباق ...

انشاد
غلبة
و میدان
و نوبت ... طالب ...

…رت صلی الله علیه وسلم بجانب در آمد جبرئیل باز ایستاد حضرت فرمود مرا تنها میگذاری مهتر موجود
…به برکت تو از سدره تا اینجا آمده ام لو دنوت انملة لاحترقت اگر سر انگشت پیش آیم می سوزم اب
…مده ام و محجوبم در سایه تو بوده حقیقت نسبت کردی جواب اذا کل مقام هر مقامی را بالاضافة
…نسبت بآن مقام که باقی اذ وقتی که نودیت ندا کرده شدی بالرفع برفع حجاب و دور کردن
…اسی حجب پس رفع منادی که باشد و گفته اند یا ایها الناس است یعنی ندا کرده شدی ملتبس بانکه مرفوع علی
…بالعلمیة تا انکه مرفوع شدی مثل المفرد یعنی رفع برای تعظیم مثل رفع یکانه العلم که مشهور روزگار
…است و در اینجا صنعت ایهام باصطلاحات نحویه و حسن جمع ندا با رفع و مفرد و علم و جمعی با اضافت
…نسبت کیما تفوز یعنی رفع که از برای آن بود که ظفر یابی بوصلت به پیوستن تو رسیده که هیچکس بدان
…مطلع نشود چنانچه سلاطین را با خواص و محرمان خود می باشد ای ستر کامل در پوشیده که هرگز خبر
…آن ستری با هیچکس نمی دهد و این کنایت است از نهایت محرمیت عن العیون ای از چشمها
…ناظر یا کسی سر پوشیده ای مکتتم کامل در پوشیده که تا غایت با هیچکس در میان ننهاده و هیچ
…نداند آن وصل و سر دیدار از چشم سر باشد چنانچه لعلعز العیون مناسبت و ناظم میل باین مذهب کرده
…شد بعد از ظفر بوصل مستتر و سر مکتتم فحزت جمع کردی از فوز یعنی جمع کردن کل فخر هر فخری را که بود
…گفتند بر دیگران رجال غیر مشترک که آن فخار مشترک نیست میان تو و بلکه غیر ایشان همه
…ت و گذشتی از جوار یعنی گذشتن کل مقام هر مقامی را که عبد ازحم که در انجا ازدحام واقع بود
…یعنی بهما نمودی در آن مقام و جلد بزرگ شد مقدار ما ولیت آنچه بتو مفوض شد هر ولاه
…فلله عز ت از منزلها جمیع رتبه است حول تمت وتمت یا انکه آنچه تو حاکم شدی بر وی جز
…جلوه والیا علیه از قدرتها که متابعان و امثال خود از هر موافق بر ساختی از مراتب علم و درجات
…ها و عزها یافت شد ادراک رسیدن ما اولیت آنچه داده شدی از نعم یعنی نعمتها یعنی
…نتیجه بسید یا بخواندن رسیدن و دوم ابلغ است بشری همه مژده یا عجب مژده پس مبتدا
…تخصیص بالعموم یا تعجب یا فرز لنا ثابت است برای ما معشر مخصوص … بشارت

کردی الاسلام سلام را معنبر کرده ی برا کینه را دوامی که مجمع باشد ان بدرستی که همین بار
من الغنایت از خواستن و مستعارف شده در خواستن به نیکی و این جمله بیان بشارت است
رکنها جانب محل عز منهدم که منهدم و ویران شود که این دین محمدی است که ممنوع مرده
که بخوانند الله صدای نما دو عیسا بخوانند ما را للطاعة از برای طاعت خدای تعالی و اسکاتی داعیه
از برای شوریست هم اعطا القوس باریها با کرم الرسل بکوان به بهترین پیغمبران که ما بودیم
ما اکرم بهترین الامم استهما و اعث بر سانید قلوب دلهای العدی که دشمنان را جمع عدو و بر
وزان عز از این جمع بیامده و فی الصحاح جمع لا واحد لها نبا ز خبرها جمع نبا است زانکه خبری است
او را ان بلغ باشد چنانکه در بعضی شروح گفته‌اند و در کشاف نیز بهمین معنا آمده به بعثه نبوت
و بعثت بر کاری داشتن یا بر کاری فرستادن است و غالب شده است در استعمال
نبوت و مراد با نبا درین مقام اخباری است که در کتب سماوی مثبت بود و یا بشارتی
که در ولادتش واقع شده یا معجز آتش کنباه ... سانید ان صوت و در اصل ...
صوت خفی است جفلت که گریزانید و اجفال در لغت بمعنی گریختن است و معنی گریزانیده
بیامده و غایرش توجیه آنست که غفلا منصوب بحذف ما تعدیه باشد ای اجفلت بغفلة
صحت ان و استه سماع حذف عبارتست در اصل این فعل غفلا معنی برانست که غافلا
من الغنم از گوسفند بچه گوسفند غافل از او از تندی بر زده جمع غافل بر غفل بیامده و اغفل که
او توانند بود دیافت نشده پس بنابرین شارحان تکلف کرده اند و چنان بیان کرده
عقل مرد غیر تجربه کار را گوید و غفلت لازم بی تجربگی است باین مناسبت از غفل غافل
و در بیست که جمع اغفل افعل التفضیل باشد و اسکان عین جهة تخفیف که در مهم است
باشد چنانکه در رسل رسل علی شده مازال همیشه بتقاهم کارزار میکرد ایشان را بی کل معه
... احکی حتی تا اینکه چنان غالب شدند بر ایشان که حلو امثابه شدند
جگر قنا در سرهای نیزها بودند قنا بره زن قنا چوب در خفی است که از بنه

الاجفال
دو انیدن
و بردن ۱۲

ـا زنند و چون سنان بروی زنند او را رنج کو ... تعبیر بعقاب کرد اشارت بآن که سنان در ان
قبال نهان بود که غیر عقاب عیان نبود پس چنان می نمود که ایشان در عقاب اند چنانکه گوشت را که علی وضم
... در بسیاری قرین ساخت بشارت آنحضرت را از برای دوستان بانذار دشمنان
بمتابعت نظم قرآن که بشارت در روی از انذار منفک نیست و درین انذار اعدا را بگوسفند تشبیه
کرد که ترسان ترین حیوانات و عاجزترین اند نه قوت تمکن دارند و نه پای فرار و در جنگ گاه
ـت ایشان را گوشت که بر سر قناره می باشد و آن بیشتر گوشت گوسفند است و در بیا
ـن سبحان اهل اهلیل را تشبیه کرد که از کشتن بیم ندارد و در اخبار مغلوب و منکوب
بودند اعدا که آرزو می بردند مذموم ترین هجری را [illegible] عرب که مدار فخر ایشان بر ثبات
قدم در معارک و اقتحام در مهالک است و ذبیح و ضم فا آرزو بردن و دوست داشتن
است الفرار که گریختن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از آن عاجز بودند و کافر [illegible] نزدیک
بودند ایشان بیغیطون که آرزو می بردند به سبب گریختن یا آرزوی او اشلاء جمال اعضای راجع
شلو است بکسر فا شالت که به لا رفته است مع العقبان با عقاب ها عقبان بکسر فا جمع عقاب هم کی
ـیند و الرخم با رخمها و رخمه بر وزن طلبه مرغی است سریع الطیران که عزم [illegible] خورد و عقاب
بر نسبت طیران موقر است [illegible] از حیطال او هیچ [illegible] در مقام صید کردن جان نبرد و در اختیار عقبان
و در آنکه عزم بود ترتیب محبت قرار است که از برای این معنی دو مرغ تیزپرترین مرغان می طلبید
و در اختیار عقاب بر خیدن نکته دقیقه است که حسد نمی رود ال نعمت [illegible] که عز دارد برای خود
مطلب نمی شد آن برای خود و ایشان را تمنی آن بود که ایشان نیز در میان اشلا بر مانند چنانکه
اشلا تا محق مانند و در رهائی مباد اگر ساخته شوند و عقبان و رخم را متهوران [illegible] سریع
تو متفور اسلام یک لحظه در پا مانند از غایت اضطراب خاطرها و استیلا وهم چنان [illegible] شور
بود [illegible] تمنی اللیال که میگذرد شبها با لهب وقت فراغت و نجات از مؤنت سعی در ترد
است [illegible] پریشان زادروی بعد جمعیت خود پس دست میدهد و لابد روان [illegible] بعد [illegible] تمام

اورا واز ینجا ملکه احتیار ظاهر شد و بعضی که گفته اند ازبرای ایشان چون شب ثابت نکرد و چیزی
چون شب سیاه بود ما مادام که ایشان که نوابی آن شبها من لیالی از شبهای الاکحل
ماه های حرام که دروی جنگ حرام است و آن رجب است و ذو القعده و ذی الحجه
گفته اند از یازدهم ذی الحجه تا دهم ربیع الآخر کانا الدین خبال ملک شدند اهل اسلام اعدا
دین را از برای دین لکوساری دین ضیف مهمان گرامی است که حل فرود آمده است
ساختیم در سرای ایشان اکل قرم بصاحب بهتر قومی وشیقی از ایشان که آن ضیف
الی لحم العدی بگوشت دشمنان قرم بغایت آرزومند است مهمان عزیز که مهمان
سید اهل اسلام از عرب شود بتوان دانست که هر یک متعصب یکدگر در مقام ترجیح
خود از انچه او را غبست بگوشت او چند خواهند گشت و چه اهتمام بکشتن مشغول
نمود سیما که آن هر محبوب ایشان نباشد بلکه دشمن باشد پس تصریح جدی درین شعر
دخلی دارد و این شرح از جمله توهمات این بیچاره است و سابقان در شرح این
بلکه در خیر حسن گویند که کوهها دین مهمانیست فرود آمده است در سرای اعدای
با هر سیدی پیش پاس سادات لشکر خود که هر یک از آن ضیف و قرم بگوشت دشمنان
سخت آرزومند اند و این کنایتست از عرب گشته شدن ایشان حالیکه کوهها خود
بهر حرکه تمام نه خود در امی کشند جمله مطلوب مهمانان عزیز حالیکه وظیفه عرب است تحریک
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و جرار لشکر انرا گویند که او لشکر را سرداری کند و در هر
بکار نه مناسب بار دارد و از مهالک بحسن تدبیر بیرون برد و از قبیل پادشاه
و چون حضرت را صلی الله علیه و سلم سپهسالار لشکر ساخت اضافت لشکر بخدای
از جهت پادشاهی حضرت سپهسالار لشکر او باشد عز از دولت بید بحر دریای خمیس
بودن لشکر چون دریا را از جهت کثرت و غلبه بر هر چه بالا و ملاقی میشود و تعبیر از لشکر به
شایع و کم است و از غرایب است که لشکر مراد را تعبیر اهل تعبیر است و خمیس لشکر

لشکر مقدمه و ساقه و قلب و میمنه و میسره دارد و ذکر تعریف لشکر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم خمیس متضمن
است اشارت بقصه خیبر که اهل او چون صباح نزول لشکر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دیدند و گفتند
محمد و الله الخمیس فوق در بالا ساخته اسپان نرم رو تیز رفتار مجرد داد سابح است
بر عکس انجه ادب سابح است نرمی که می اندازد این بحر متموج موجی از لشکر را که صفی است که راست شده
چون تیر در راستی و در سرعت وصول باعدا که بیان این موج میکند من الابطال یعنی از بهادران دلیر
سابح بطل است بر وزن فرس تشبیه صف بموج دریا در صف صف راست بودن و به تیر بغایت ملیح
است ملتطم که بهم میخورند این از جهت اشتیاق هر یک دیگری را در وصول باعدا و چون کل که بیان
الابطال آنست که هر یک منتدب مجتبی است لله من خدای را اجرا که خدای خوانده او را بدین امر دین
پس از گشتن روی نگردانند محتسب که طالب اجر و مزد است که بهترین آن رضای حق است
و کاتبی الکه گفته اند که محتسب آنست که داند که کار حق را مزد هست فاما مزد نکنند علی
الاطلاق راست نیست زیرا که تا مزد چه باشد اگر مزد رضای اوست برای او باید کرد و نسبیطو
بلکه این بحر با این منتدب لمستاصل ملتبس با زین برکنندها للکفر کفر را که الی مستاصل
این بحر یا منتدب است و بیان مشتمل بر تجرید است از برای مبالغه در مستاصل که گویا که
از مستاصل دیگر تجرید کرده است و انتزاع نموده این از صنایع شریفه علم بدیع است یا مستاصل
اخری است که با آن این بسالی مستعین است از غزالت و دوراز هزیمت و استعانت بحکم
انست عجیب آب دارد و غیر ذلک مصطلم تاکید مستاصل است یعنی او اگر به مستاصل
الله تعریف بعد از ابهام اگر معنی یاد باشد حتی یعنی میکشید تجرحسن تا آن غایت که
گردید مله الاسلام ملتی که اسلام است و ملت و دین و شریعت بیک معنی است آن
مخصوصه است که از شارع بما رسیده بآن اعتبار که اطاعت می باید کرد دین خوانند
اعتبار آنکه املا کنند و بیان کنند برای مردم ملت خوانند از املات بمعنی ا
معنی ابرو که منقطع ان زلال حیوة و هدایت را از خشک آلهم ماند شرح و شریعت

الابطال

ملت و دین و شرع و بعث

خوانند و بحسب استعمال دین را اضافت بخدا و رسول و امت کنند بخلاف ملت که اضافت
جز به نبی نکنند و کفر مقابل اسلام است و آن عبارتست از عدم ایمان و این عدم ایمان اگر با اظهار
است نفاق خوانند و اگر بعد از اسلام است ارتداد گویند و اگر صاحب وی قایل به تعدد الهه باشد
شرک خوانند و اگر با دین بعضی دینها و کتبها باشد اهل کتاب گویند و اگر قایل بقدم دهر باشد و
نسبت حوادث بوی کنند دهری گویند و اگر نفی صانع کند معطل باشد و اگر معترف باشد
به نبوت نبی و معتقد قضایای کفریه باشد زندیق باشد چنین تفصیل کرده علامه تفتازانی در شرح
مقاصد که زندیق منسوب است بزند اسم کتابی که موبذ که اظهار نموده در ایام قباد پدر انوشیروان
و دعوی کرده که آن تاویل کتاب مجوس است که زرادشت که مجوس گمان برده اند که او نبی
ایشان است آورده است و هی در حالتی که هم مفوض و مزدک باین جمیس بود حتی بعد غیبتها
بعد از آنکه غیبت بود در میان ایشان و قبیل بودند آشنایان باو و موصوله از آنهم بوسه
نوشته باو و در غایت مردم او را مثل رعایت ایشان بود باشد یعنی آنحضرت صلوات الله
که مجمع آبدین وصلت نبی شد بعد از آنکه غیبت بود در میان ایشان و در حال
امر ایشان ... ان و اگذاشته به مثل او برای عالم روحانیت و ظهور او درین عالم جامعه
مصلحت دینی حول دین اتمام یافت تعالی و ساخت در حالتی که ملفوف کفن داده شده
این ملت ابدا همه منزه از بیش آنحضرت یعنی آن حضرت کفن او ساخته بود بحجرات به مهر
پدری و خبر بعل و مهر شوهری را و در آن نسخه که تمام است بجای حجرات بعل است بود
حالکه این حجرات و خبر بعل از جمیس بود که امت اسلام اند فلم یتیم و لم یتم پس یتیم شد این
ملت بهجرت آن حضرت بدار البقا و بی شوهر شد از آنکه یعنی بحفت شدن و حاجه را
اینجا ره این دو بیت را شرح کرد گمان می برد که اشارت است بامام خلفای راشدین
مهدیین و با آنکه هر کدام که متقلد منصب حفظ دین شدند تکفیل ساختن حضرت بود حضرت ایشان
برانکه حجرات و بعل ایشان بودند و از قبیل تقلید امر دین نمودم مفضول را

و از لطایف این دو بیت در بین معنی آنست که بعضی خراب بوده اند و در سلسله نبوت که ایشان
از نبی خشنود بودن و آل حضرت صلی الله علیه و سلم بوده بعضی غیر بعل که شوهر آن عیانت عالیه الکذا
نیز اشارت است بآنکه حواله این دین بکتاب الله و عترتش نموده که ترکت فیکم
کتاب الله و عترتی ایها الثقلین و بآنکه امر دین را حواله بعلما مجتهدین کرده که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
و در قول او که من بعد غربتها تلمیح بآن حدیث که الاسلام بدء غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء بعد
از آنکه در بیت سابق اشارت بآن شد که امر دین بخمس مفوض شد مقام تقاضای بیان فضائل
ایشان کرد تا دفع استبعاد و تردد تحادا شود که مثل این امر عظیم ایشان بایشان توکل کذاشت
پس فرمود که هم الجبال و این اشارت بآنکه کوههای بیند در علم و تمکن و ثبات قدم قسل الحس الراسک
داری به پرس سل امرت از سال ایشان بروز النحاف تحاف نحف سال الس الجهور
لیس و استعمال الصلد اکثر است عنهم از احوال ایشان مصادمهم مکانها بهم و الوفین یعنی مکانهای
ایشان نزاما ذارای که حجر جیز دیده است هر یک ازین مکانها منهم از ایشان بود و در بعضی
نسخ مصادمهم فاعل از مصادمه آمده و درین هنگام افراد ضمیر باشتبه ببیت و در بعضی نسخ ماذا
و ضمیر بمصادم می رود که جمع است و چون امر بسوال از ایشان کرد ایشان نزا بر به عقلا ساخت
در ارجاع ضمیر ایشان و مثل این در نظم قرآن مجید بسیار است و سوال از مصادمها و امکنه از نزال
اشعار بآنست که از اهل او نماندند از شدت بطش ایشان جهت مبالغه در استیصال ایشان کفار
را با اشعار بآنکه جمادات نیز برین گواه فصیح اند و کل در هر مصطدم و الوفین متعلق است
بماذارای و مصادمهم بسبیل تنازع و ماذارای بیان سوال است یعنی این تنازع سوال کمنه
مفعول سل زیرا که هر دو مفعول خود را یافته مگر بدل دارند از عنهم که مفعول دوم است
درین مقام معنی حسن نیابد که سوال کند مصادم ایشان نزال از جواب این سوال در هر جا که استفهام
معمول افعال شد معمول جواب مضاف باو است و این در کتب نحویه مکررا مصرح و مقرر شده
یعنی بر جاهل که بمعرفت نحو اشتهار تمام دارد و فرموده که در تاج آورده که در سل بنی اسرائیل

مصطدم

که آتیناهم حرّ آیه ببینه که آتیناهم من آیة بینة بعضی لکن سل است و وجه او ظاهر نمی‌شود که استفهام
حکویه مفعول سل توانند بود و تصریح کرده‌اند بسؤال از خصوص بعضی مقاصد و که بغایت عظیم الشأن
بوده چه فرمودند اهتمام و فرموده که وسل به هر کس خیشنا بیابانی است میان مکه و طایف و
هر کس بدر را آنجاهی میان مکه و مدینه را گویند آبی میان مکه و مدینه که بچهار روزه راه از مدینه
مبارک دور است و در اصل ملک کسی بوده که بدر نام داشته وسل احد او به هر کس کوه
را که در مدینه است و چهار فرسنگ یا کمتر از مدینه دور است فصول فصلهای کلام که در شان
تحف مرکبات اسم قرآنش نزد او فصل طایفه از کلام مرتب را گویند که مبدء و منتها

اصحاب

معلوم است ادهی که آن فصول شدید تر است من الوجهم از خمس و با ده و احد و خیمه پر وزن
طلبیه است چرا که از و با امید نجات هست اگر بعد باشد و در آن فصول امید نجات نیست و تفقه
این غزوات سه گانه از کتب سیر باید طلبید و درین مقام گنجایش ندارد و گفته که چون شکسته
در انجا لشکر اسلام بود مناسب نبود ذکر او درو نیز بهادری و دلاوری خمیس علی البیان
از قلت تامل است چه دلاور را در وقت شکست توان شناخت وجه دلاوری از آن
زیاده که بعد تهتکه این مقدار شکست رسید که زیاده بر آن متصور نیست پای محکم کردند و
هس نرفتند و کفار از هس برگشته بجای خود متوجه شدند و ایشان بود در آن از استیصال آن
نمودند المصدری میخواهیم از جبال آن بیرون آیند پس منصوب بمدح باشد البیض
را و تعبیر از شمشیرها به بیض و از نیزها بسمر عرف عرب است حمرا در حالتی که سرخ گردیده‌اند بعد
بودن از آنکه نادر دست در آمده‌اند این شمشیرها من العدی از دشمنان کل مسود هر سیاه
که من اللمم بکسر لام بر وزن ... یعنی از قطعه‌های موی سیاه جمع لمه است هیچ حکمه بمعنی قطعه موی سیاه
من اللمم صفت مسود است و من العدی حال از کل مسود و من تبعیض است و تعبیر از موی اعدا
بمسود اشارت است بجوانان ایشان از برای افاده کمال شجاعت خمیس که با جوانان ایشان
محابا این نوع مقابله می‌کنند و الکاتبین و میخواهیم نویسندگان را السمر به نیزهای خط خط

سهل است بساحل دریا که نیزه از بلاد آنجا آورند و آنجا مکان بحار زنند و به بلاد برند و باین جهة

بر دانست بخط کنند و نیزه خطی گویند و آن را قول بکمال رسد گندم گون باشد بنابراین تغییر

بس [illegible] شکسته و نیزه زنند کانا کاتبین گفت از برای تشبیه ایشان در سرعت زدن [illegible]

تشبیه دویدن خون از سر نیزه ایشان بدویدن مداد از سر قلم و تشبیه نیزه بقلم ما ترکت در جهان

[illegible] آسته یا مادام که گذاشته است اقلامهم قلمهای ایشان حرف [illegible] از اطراف هیچ جسم

جسمی را از اعدا بغیر منعجم لی نقط سیاه که عبارتست از نشانه نیزه که بر خون شده و مخفی نیست

لطایف این دو بیت خصوصا دوم که نزدیک با مجاز است و نزدیک است که غیر نزدیک گوید کار

[illegible] آسته باشد شاکی السلاح بدل است از المصدری البیض یا صفة اوست از [illegible] را برار

استمرار دارند و اسم فاعل چون برای استمرار باشد عمل بکند جا عی که تمام بود سلاح ایشان

ظاهر این کنایت است از آنکه همه سلاح جنگ می توان کرد خواه سلاح تمام باشد و خواه نه

الا تمام سلاح در بهادری دخل ندارد و در اصل او شاکیک بوده از شوکة لام را بجای عین برده

[illegible] گردیده بعد از آن شاک شده [illegible] السیما علامتست [illegible] هم همراهی

[illegible] را از [illegible] و این اشارتست بقول خدای تعالی که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

[illegible] دو حال بلکه کل [illegible] می شود بالسیما [illegible] از درخت [illegible]

[illegible] الیک بسوی تو ریاح النصر [illegible] نصرت [illegible]

[illegible] است فتحست بس [illegible] الاکمام [illegible]

تمام است بکسر [illegible] مفعول دوم بر اول مقدم شده و تشبیه [illegible]

الا از عبادت است و در بینی لطافتی درج یافته که لطف طبع بآن میرسد ندوان است که

ریاح نصر می وزد تا این شکوفهای [illegible] سلاح بیرون آورد و [illegible] مخفف

[illegible] بتشدید یا که فعیل است یک یا بجهة ضرورت شعر حذف شده و این حذف سماعی است

[illegible] ضرورت شعر حذف کرده باشد و حسن ظن بناظم مقتضی آنست که این

حذف را یا عبه باشد کانهم گویا که این شاکی السلاح فی ظهور الخیل در پشتهای اسپان نبت گ
ربی پشتها چند جمع ربوه است بحرکات ثلث فا یعنی چون گیاه رسته از پشته اند در
وقوف و تمکن که هیچ خبر ایشان را از پشت اسپ جدا نتوانند کرد چنانچه نبت [illegible] ربوه
بر نتوانند کند جهه آنکه ریشه او بغایت محکم باشد چون بیشتر می رود تا باب رسد من شدة
از جهه محکمی الحزم دانش و احتیاط لا من شدة الحزم نه از جهه محکم تنگهای این اسپان حزم
حزام بمعنی تنگ بر وزن عنق و در بعضی شروح نوشته که دوم شدت است بفتح فا [illegible]
محکم کردانیدن طارت بپرید قلوب العدی دلهای دشمنان و [illegible] من بأسهم
از سختی ایشان در جنگ یا دلیر شدن ایشان فرقا از جهه ترسیدن که موجب تفرق
شود مفعول له طارت است و عامل هم با سهم فما تفرق پس فرق نمی کند این قلوب عدی
بین میان البهم بر وزن فلس بچه گوسفند والبهم و دلاوران بر وزن سهم جمع بهمه چون تهم
یعنی چنانچه ترسیده اند که از دلاوران همان می گریزند و از ضعیفی که بمنزله بچه گوسفند است
همان [illegible] گفته اند که ضمیر تفرق خطاب است یعنی فرق نمی کنی تو میان دلاوران
و بچه گوسفند از غایت جبن و خوف ایشان و بعد از آنکه وصف جیش سعی صلی الله علیه و سلم
نمود بغلبه و جرات ایشان بر وجهی که بیان کرد بر مزید منصوریت اشارت نمود که این [illegible]
بدان طایفه خواص ندارد و گفت ومن و هر کسی یکی باشد برسول الله باستعانت
رسول خدا نصرته منصور شدن و ان تلقه اگر کارزار نمایند با او الاسد شیر [illegible]
اسد بر وزن قفل جمع اسد است فی آجامها در بیشهای خود بر وزن الآم جمع اجم
است بر وزن کتب و اجم جمع اجام چون کتاب و اجام جمع اجمه چون جبل و جبال
و اجمه بیشه یا نیست واحد اجمه است تجم چون طلبه تجم ساکن شود از خوف وا
انبوه و بعد از آن اشارت کرد بآنکه منصوریت بنعم غالب است بر هر که از و دلیر تر باشد
بیان کرد که همه محبان منصور اند بوی و همه اعدا مقهور اند از وی تا این [illegible] بطریق

... چنین سلطانی نتیج آن شود که همه محبان او چون آفتاب عالمگیر باشند و همه دشمنان چنین
... ذایب ... گفت ولن تری و هرگز نخواهی دانست عز و جل هیچ محبی را غیر منقطع
... منقطع ... باد و صلی الله علیه وسلم عز و جل مفعول اول بری یا بمعنی علم و این انفع است از آنکه
... اعتبار دارند چرا که افادهٔ حال اولیاء ماضی تصریح نمی کند بخلاف این چرا که دلالت
... بر استمرار افادهٔ آن می کند که نبوده و نخواهد بود بخلاف دیدن بعد از این که افادهٔ آن
... نمی کند که نخواهد بود و لا تمس عدو و نخواهی دانست هیچ دشمن را غیر منقطع شکسته
... است چه انجا اولیاء او از همه باشند و جدا باشد از قسم بقاف بخلاف قسم بقاف شکستن
... سر جدا جدا است و روایت صالحه موافق درایت است بقاف است اجل فرود
... صلی الله علیه وسلم و جای داد امة امت اجابت خود را فی حرز در جای محکمی که برای
... چیزی در حفظ او مهیا ساز ند بلکه که آن حرز دین محفوظ او ست از خلل و این اشارت
... بوجه منصور بودن جمیع اولیاء و تخصیص ... الحجر بود و محفوظ کاللیث جای داد این مجاز
... شیر که محل جای گرفته است مع الکشاف با ... تکان خود جمع شبل است بر وزن
... فی الاجم در بیشه خود بفتحتین و محل صعه لیث محلی بلام است زیرا که لیث با آن لام بمنزله نکره
... چون مراد شیری غیر معین است بر مثال قول خدای تعالی کمثل الحمار یحمل اسفاراً و امت
... بمنزله فرزندان آنحضرت دانسته و رسول تربیت و مرحمت او ... المیناء انا لک در کلمه
... وارث علوم نبویه اند و میراث غیر فرزند را نباشد و بنابرین از حمیت الصدقة
... آل بعضی از کبار استفاده نموده اند تقلید بر مجتهد که آل معنوی او ست حرام است
... حسیه بر آل صوری حرام است و از اینجا سببی برای دلیری خمس شعر صلی الله
... علیه وسلم بعد چه ایشان شیر بکنانند دایم در بیشه خود بمانند کم حدلت ایاً چند
... کننده را یا چندین جدل کننده را افکند بر زمین تجدیل بر زمین افکندن کلمات الله
... خدای تعالی قرآنست یا باعتبار غلبه با عجازش بر بلغاء معارضین یا باعتبار برکات

پاحسابیس در وقت التجای کار افتاده کال بوی یا عتبار تلاوت و عمل بغیر معجزه او و آثار
تا یا انسب است بمقام و این کلام بترتیب آنست که امت در حرز ملت او بیند هر جه
تمیز کم است که فاصله شده است فعل متعدی غنیانه او و کم و زیاده من [illegible]
است تا ملتبس نشود بمفعول خواه کم خبری و خواه استفهامی تصریح کرده باین قاعده
تفتازانی در شرح تلخیص پس اینکه در نحو منفصل شده که زیاده جز در کلام غیر موجب [illegible]
است و در موجب و البته بسماع مخصوص است تمره کم خبری درین صورت و بر تقدیر کم
استفهامی می باید که جدل مفعول حالت باشد و تمیز مرة محذوف باشد و جدل
بر وزن کتف صفه مشبه است یعنی مجادل قبه در شان سیم صلی الله علیه وسلم و آلم یا [illegible]
خصم خصم را یا چندین خصم را غلبه نمود در مقام خصومت البرهان برهان پروردگار که بر [illegible]
امت ملت اظهار یافته بود از کرامت معجز ان حرز ملت من خصم چون جدل [illegible]
و بعد از تفصیل کثیری از معجزات و قصد انتقال زان بمقصد دیگر که النجات بساخت
عزلتش ختم بیان معجزه بیان کرد که جز انتعداد معجزات او ضروری نیست و این [illegible]
که لازم ذاتش افتاد کافی است تا کمال نشود که طی بیان بنا بر انتهاء معجزات [illegible]
کفاک بالعلم نشده است ترا علم بار زایده است در فاعل سماعا فی الامی که این علم [illegible]
است در امی معجزه معجزه مفعول دوم کفی است فی الجاهلیة در حالی که این امی حاصل [illegible]
در زمان جاهل بودن مردم و عدم عالمی که از و علم کسب نماید و التأدیب و مودب
یا بادب ساختن مردم و دوم اقوی است در اعجاز و اول انسب است بعلم و ملائم [illegible]
تعلیم است فی الیتیم بضم فا و عین مثلث ضم یا فتح یا سکون بی پدر شدن و مراد اینجا یتیم [illegible]
تا ملائم امی افتد و امی ناخوانا و نانویس را گویند باعتبار آنکه [illegible] ترتیب
پدر نیافته یا با امت عرب که ناخوانا و نانویس می باشند حمد لله خدمت کردم [illegible]
صلی الله علیه وسلم بمدیح بمدح گفتن یا مراد آن خبری است که با و مدح گفته شده [illegible]

33

استقبل که طلب می کنم عفو را یا طلب می کنم اقاله بیع    هر ب وقت سحر
ت اهل دنیا از قبیل خریدن دنیا است بآخرت و طلب عفو با عراض از آن لمحه
را آن بیع استقاله طلب اقاله کردن و اقاله بیع را فسخ کردن و زلت عفو کردن به بانی
ذنوب گناهان جمع ذنب بروزن فجور و قبول عمر عمری که عبارت است از مدت ایام
ان جیره شهر مقرر شده باشد مضی که گذشته است یعنی از آن عمر و این ابلغ است
ن معنی که ذنوب بعضی عمر گذاشته است در باب فی الشعر در تالیف شعر که آن کلام موزون
مقفی است یعنی در مدح اهل دنیا و الامثل این شعر سرمایه عقبی است والخدم بروزن حکم جمع
خادم است یعنی در خدمتها اهل پس طلب عفو از این دو ذنب برو عبادت اخبل و
ادا فلذا ان تقلیل ذنب بودن است باین دو کار یعنی گناه کار شدم در وقتی
ارادل من ابذا اختند یا قلاده هن ساختند ما تحسنی کارها که ترسیده می شود عواقبه
انجه اثرهای آن کارست چه آنکه ها نشانه هلاک آخرت کاشتی بر وجهی که گوئیا
بها در حالکه ملتبسم بایشان هر دو هدی حیران ام که در گردن او بشانه قمارها
بجنه اند من النعم از چهار پایان که مهندی بیستند بگر بخش الطعت و نباح بردار
دم ی بار راه شدن یا فسا و النصب حوان را فی الحالتین در این دو حالت معهود
شود حالت است یا حالت صبا و مقابل او و حال آنکه ما حصلت حاصل شدم الا علی
اثم بروزن اکام جمع اثم بروزن اسم یعنی حاصل نکردم مگر گناهان را
الندم و پشیمان شدن را یعنی چیزی را که از وی پشیمان شوند والاسیما نسرمایه تجارت
ت است و چیزی نیست که در تحصیل او شکایت رسد فیا خسارة نفسی پس خسارت
زیان کاری نفس من فی تجاربها در بازرگانی خود دنیا تا از مشاهده تو تعجب کنند از
ی آنکه لم تشتر نخریدی الدین آخرت را بالدنیا بدنیا یا آنکه بتو می فروختند و لم تسم
مداری ای از باب لفر و تمام از آخرت اعراض کردی و بجان و حیات

دنیاه

آثام

ایام

در سر فاسد است ای داد ان کردی و من بیع و هر کس بفروشد آجلا نفع آینده را بمنزله د
بعاجله بنفع حالی خود که دنیا است پس ضمیر عاجله راجع است بمن و بعضی عاجلها بتانیث ...
کرده اند یعنی دنیای عاجله و این بیت کبرای استدلال است بر خسارت که یا بعض
نفسی مستمر است بران و صغرای این مصراع دوم یا خساره نفسی است زیرا که عدم
دین بدنیا در قوت فروختن دین بدنیا است و واسطه ندارد و هر چند بحسب مفهوم در نظر
یبن له الغبن ظاهر می شود مرد را غبن و زیان کردن فی بیع در بیع نقد بنقد که آن
دنیای است که دین را بدان داده چه اعمال دینی بحسب کمالات و بسیار طاعات آ
نعمتی است عظیم ایشان که فروختن دنیا در عوض آن بیع نقد است بنقد و فی سلم یا
سلم و سلم که ثمن نقد است و مبیع مؤجل چو بیع آخرت بدنیا استلزام سلم نیز است
دین را داده و در عوض آن دنیا و خسارت آخرویه گرفته و گردانیدن بیع مقابل
اراده است و الا او شامل سلم نیز هست بیطرا زانکه عدد ذنوب خود نمود و معترف
نقص خود دید او شد سوال متوجه شد که پس حال بدیع طلب عفو میکنی در جواب
میگفت جمله آیت الربکم گناهی اتیان کردن و آمدن است و معنی نیست که مناسب
آن بود که بگفتی که اگر کردم گناهی چون سوال ناشی شده از آنچه کرده شده لکن یعم
مستقبل آورده تنبیه بران که این حکمی است مستمر که اگر بعد هم واقع شود هم باین
است ذنبا گناهی را فحا عهدی پس نیست عهدی که بهم را با من است بمنتقض
من النبی از جانب آن حضرت صلی الله علیه وسلم و لا حبلی و نه امیدی که بمنزله رسیده
که خود را با آن حضرت وصل کرده ام چه بغیر از امید وسیله ندارم و گناه کارم بمعذ
فان لی از برای الکرام ذمة عهدی است منه از جانب سعد صلی الله علیه وسلم بتسمیه
بنام نهاد دل مرا محمد احمد که بسبب این عهد بر طرف نمی شود چه نام من مستبدل
و این جمله دلیل عدم انتقاض عهد است و هو و این محمد اوفی الخلق بالذمم زنده زین الحا

چنانست بالذم مرعهود را هیچ کس مقدار او رعایت آن نکند پس رجای مرا زود
منقطع نشود و این جمله دلیل و لاجبلی مجرم است و ان عهد که باعتبار تسمیه است آنست
که در احادیث آمده روایت است از انس رضی الله عنه که رسول فرمود صلی الله علیه وسلم و علی آله و سلم
انی شفیع لکل محمد یوم القیمة و از خواص این اسم مبارک آنست که در حدیث آمده
است بر شکم زن بچه دار نهند و گویند که اللهم انی اسألک ما فی بطنها محمد خدای
آنرا پسر خلق کند و این بضاعت آنرا تجربه نمود و بکمال الیقین موقن شد و نیز در حدیث
آمده که چون در خانه پس زنی بچه دار باشد و جزم کند که او را محمد نهند خدای تعالی او را
پسر خلق کند ان لم تکن اگر نباشد صلی الله علیه وسلم فی معادی در زمان بازگشتن بعد
از موت بحیات یعنی در قیامت آخذا بیدی گیرنده دست من الاخذ متعدی بنفسه و بالباء
... تفاوت افتادگان و شکستگان فضلا از روی فضل نه استحقاق از جا.
... جواب شرط در بیت سابق فان لی ذمة منه بتسمیتی یعنی عهدم منتقض در حل
... معدوم نیست از برای آنکه الا فبالفضل دستگیری من نکند مرا عهدی هست و در حقیقت از و
... ابرام حمل بود از دستگیری بفضل و دیگر وجود عهد و الا و اگر نباشد هیچ یک
از این دو نه عهد و نه اخذ در معاد بفضل فقل پس بگوی یا زلة القدم ای لغزش قدم توی
... در هیچ مرتبه بلغزی و با این بی عنایتی دست کوتاه نکنی که در بیت شریف حکمی است
از لطایف تو طلب مزید بدانی حاشاه منزه میکرد انداو خود را در انجام اخلاق دار
... ان یحرم صیغه مجهول از این که محروم شود الراجی امید دارنده مکارمه از
التفات ... او که نفع آن متعدی شود بغیر مفعول دوم یحرم و مفعول راجی است بر
سبیل تنازع و حاشا در این مقام فعل است و استعمال او حرف جر بیشتر است او در
... از او انکار جاه بر بنده باو منه از پیش او غیر محترم بی احترام پس از ذلت قدم دور
... پس از بی التفاتی رنجور مباش و خود را در مرتبه رجا و استجاره با استجاره باز دار

و باین وسیله خود را در مرتبه اکرام و اعزاز آورد و این مصرع طرحی است که با لقا عرب

زمین نهاده و الاش رجال پاره الا را بتنوین بمعنی پیمان نقل کرده اند و پاره تاکید شد

اند که تعدد و قوع این شرط از ان ذات بارکات پس تا مرتبه اصفیا باید و در کوشش دل منزل

از مکار رجاره نباشد و منذ حال سبب از خاشاه یعنی او منزه است از انکه راجی از و محروم شو

و حال انکه از ان بازکه از مست لازم کردانیدم انکاری فکرها و اندیشها خود را مدایحه

او را یعنی افکار خود را ملزم مدایح او ساخته ام و مدایح او را از فکر جدا نساخته و جدانه دا

او را بخلاصی از برای خلاص شدن خود دخیر ملتزم بهترین لازم کرده شده یا بهترین لازم

خلاصی مراد و در بعضی شروح گفته اند که روایت ثابت است یعنی اسم فاعل و لکن بیوت و

نمی شود و سبقت می گیرد الغنی یا بیازی مینه در حالیکه از و باشد بدا شخصی را یا دستی را و لیه

که از شخص بدست تعبیر میکنند نزیب که محتاج است و چیزی ندارد و بعضی دست ... ال و

ان الحیاء از برای انکه باران نیست روپا ندالا و نار شکو فهذا فی الاکم در شتها

در دوی کم می السیداکم بروزن قرس جمع اکمه چون طلبه و این بیت از برای آنست که از زبان

او صلی الله علیه و سلم اثبات قسم دوم فایده که جلب نفع است نماید و بیت اول نفع ا

بود به دفع ضرر از ملتجی باد و بعد از انکه اشعار با ان کرد که چنانچه از دولت خلاصی از مکروهات

طالع جلب نفع است و خلاصی کیمیا فتنه دنیوی بوده در وهم افتاد که طالب غنای دنیوی است

برای دفع ان گفت و هم اراده و نحو است و مقام مقام حرف استدراک بود فاما ضیق مقام

نظام و فا نکرد و او را انظاهر است و لکن ببینید خته زهره منافع الدنیا دنیای فانی را که چون شکو

هیچ روز هیچ نیست و در بعضی روایات هنده اسم اشاره برای تحقیر دنیا آورده الی قوله

ال شکوفه که چیده است ییدا از هیر دو دست زهیر و بهره نبرده است و زهیر یکی از شعرا ظلمه

مشهور است که ثانی این ان امراء القیس و ثالث نابغه است بما اتی بانچه ثنا گفت حتی

برهرم بروزن کتف ابن سنان بنوای عید غطفان که مجد و ستش نه دیده کس ... سال

...ان و منافع زهیر از و مشهور است و این زهیر بن سلمی المزنی است که یکی از شعرای سبعه است
...س دیگر حال و پدر و اوا هر و ... و نبیره اوست و در بعضی روایات اختلفت
...ن و ان بمعنی تطلعت است سلاسه شعر مترجم تطلعت است یا اکرم ای گرامی ترین
...ن مخلوقات نزد خالق البریات مالی نیست مرا من کسی که الوذ پناه گیرم به باو سواک
...و عند نزد حلول فرود آمدن الحادث شدت و بلیت که نو پیدا شد العمم بر ... ال
...بمعنی تام است و همچنین بکسر عین و هر دو روایت است و لن یضیق رسول الله ... تنگ
...ود ای فرستاده خداوند دستگاه جاهک بزرگا و جاه تو در مقام شفاعت بی سبب
...اعت من اذا الکریم دران وقت که کریم و ظاهر اذا بود و در شعر می گنجید لکن اذ ملغی اذا
...ایر تحلی پیدا شود باسم بظهور اسم منتقم منتقم و در مقام انتقام شود و در بعض حاشیات
...در اخبار آمده که دران روز از وی اثر غضبی بظهور رسد در یک وقتی که هر ... بی
...ن و لاحق آن مثل آن نباشد نعوذ بالله منه فان جاه تو با تمام عزم کم نمی شود از برای
...بر سببی که من جودک از جمله بخشش و فضل و بخشش تو الدنیا دنیا و ضرتها بروز ... دستور
...یند و آخرت در سنی دنیاست چه با در عقد کس نیاید و حب هر دو در یک دل بجا
...ید و من علومک از جمله دانشها تو علم اللوح و القلم دانش لوح و قلم است و مراد معرفت مبدا
...ان مراتب دانش است که سطری از آن در لوح نمی گنجد و جاه ... است ... حسن
...و الصفات بحال ... نقصان ... رساند یا نفس ای نفس من و خطاب بنفس ... است
...ت از وی است یا از برای آنکه سبب قنوط از ... است و عقل ... در ... مخالف ...
...ری که آمال را استطالت باشد بتطویل الخ امید و بعد از ... خیال نا امیدی از فضل قبول و لیل
...نتیجه است که نتیجه وهم است و وهم تنبیع نفس است و مردود عقل است و در تعریف ...
...ح نشیب یا با آنکه عفو کبیره جایز نمی دارند و صاحب ... را مخلد در عذاب می شمارند و گردانید
...یان است از تابعان نفس و لا تقنطی قنوط نومید شدن و از جمیع ابواب آمده بسوی باب

کرم بوده فرموده را بیان ... کاری نیست و معتمد در باب علم فرموده و قول و قباله حلاّد
و مشهورتر ین در باب ضرب است برین وجه مذکور است فرماج و ظاهر آنست که از باب فعل
که لسبر و ملاست بحرف صلی بمانده و آنچه فهم می شود تداخل النقیض است عز و له از لیم قدر
بری مطلق گناه است تا وصف به عظمت یعنی بزرگ شده درست آید و در اصطلاح آنست که
وقوع او بحد نمی کرده قصد باشند آن را احساس یعنی بر وقوع او شود و بنا بر آنست که زلت بر معنی
بارگاه نبوت جایز داشته اند آن از برای آنکه الکبایر گناهان بزرگ و الغفران در
امر رسس حق تعالی عمر درا کاللمم بر وزن کرم مثال صغار ذنوب است خلاف جمع معتزله که
لی توبه جایز العوشمار ده و صاحب او را از مخلدان دوزخ دارد و وای نفس از آن
ملکی که گناه عظیم در درگاه حق تعالی بخشیده شود زیرا که ماحی گناه که رحمت الهیست لعل
که رحمة ربی رحمت پروردگار من جیس در هنگامی که نفسها تحبس می کند اورا یا آن
حسب بر مقدار العصیان گناه کردن و القسم نفسهای حق تعالی قسمت جون
دحوان استبعاد میکنی و هیچ چیز نیست که منع رجا کند بلکه معقول مقارن القبول است که رجم
ما جبیه بقدر معصیت واجبه باشد و در بعضی کبیرها اختلاف شده و در کتب تفسیر و فقه
تمام یافته و ما ما حول دانستن او از اهم است و معصیت ان فی التاخیر افات بقدر در نقص
او تعجیل نموده شیخ ابو طالب قدس سره در قوت القلوب آورده که آن هفده
چهار در دل اشراک اصرار بر محبت گناهی و قصد کردن او هر وقت که دست دهد به تقدیر
که صغیره باشد نومیدی از حق ایمن بودن از وی چهار از آن هم عنان زبان گواهی
که مبطل حقی شود و سوگند دروغ و قذف کسی که موجب حد شود و سحر و سه از آن
است خوردن خمر و مال یتیم و ربا و دو از آن سیح مرکب فرج است زنا و لواطه و
دیگر که تعلق بدست دارد دزدی و قتل ناحق و یک تا کار پاست که گر
از دو کافر در روز قتال و آخرین کار تمام بدن است که عقوق والدین است و شغلی در نفس

ن آیه کریمه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون الآیة آورده است که هفت و شش است و لواطه را
تی یکی ساخته و بیان احوال و سرقه نیز داخته و دوازده دیگر زیاده کرده ولی بعضی مندرج
تی می نماید یأس از روح خدا و ایمنی و نومیدی از خدا و نسبت منع زکوة و خیانت در غنیمت
ل و تسویل قمار با حضور عمدا ترک نماز کردن قطع رحم مخالفت باو بدعت و بیعت کردن اخلال
ملکی شمردن و تشبه بکافران شدن در عدم نصرت مسلمانان در جنگ با ایشان و از
گاه برگشتن مرتد شدن عهد شکستن و شمردن آنچه از کبیره می شمارند مستند به تهدیدات
اجری میدارند که در باب او ظاهر شده و نقلی از شارع در تعیین او ظاهر نشده زند بل
نار انگیز بیست چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که چون شنید که ابن عمر
الله عنهما می گفته که کبائر هفت و نمود که بهفتاد نزدیکتر است و ظاهر تر در بیان آن می آید
گفته اند که هر چه حرمت او بتهدید و مزید مبالغه یا تعیین حدی موکد شده باشد یا رب ای
رنده جرم واجعل ظنک در حسن کرم هم نیز و محکم رجای جزم بود که انا عند ظن عبدی بی
و آن رجا یعنی امید مرا غیر منعکس و غیر منعکس و سر آنکه کنایت است از هر دو ای به هر دو
ب دارد و در بعضی روایات فاجعل آمده و این نیز متفرع بر آن مقدر است که یک در
از این رجا نه دولت و شرف قرب تو دریافته و فاجعل و مکر دال حسابی یعنی گفته اند یعنی شمار
لم تر از وجود غیر منحزم یعنی منقطع از انحزام بمعنی منقطع شدن و بعضی گفته اند که حساب بمعنی ظن
ست و این مناسب تقدیر و تقریری است که در صدد بیست که گفته شد و دور نیست که مراد از
حساب بمعنی اسم فاعل است عطای کافی و بخشش وافی باشد چنانچه در تفسیر عطاء حسابا مفسران
گفته اند که حساب بمعنی کافی است یعنی عطای بقال حسبک الله والطف و رفق کن بعبد که
بنده بود فی الدارین در دنیا و آخرت ان له از برای آنکه هر وراصبر التحملی است ضعیف
وآگهی که یعنی هر وقت که دعه میخوانند او را الاهوال امورها بد بیهده ام این صبر نیز مت هر دو
او را انتهائی کدارد و تقدیم دعای خود در جمله ادعا که بیانات از [illegible] رعایت لغت ادعیه

است چنانچه در ادعیهٔ ماثوره مشاهده میشود و از برای آنکه تا ختم قصیده بر دعاء ختم [illegible]
شود که آنرا از بهترین طرق حسن خاتمه شمرده اند و جمع دعا خود با صلواة سوم صلی الله علیه [illegible]
با مید آنست که صلوات دعا را رهبر باشد و بمنزل رساند چون اولا محاله در رتبه قبول [illegible]
و اکرم الاکرمین از آن بزرگتر که در مقام قبول بعضی را از جمعی برد و مخذول کرداند [illegible]
در خیل مقبولان بجا یابد و نیز آن و دستوری ده سحب بسکون محفف سحب جمع [illegible]
سحاب است صلوة رحمتی را که منک که نازل است از تست دائمه که دائم است [illegible]
انسکاب است یا بکه سحب رحمت لا ینال منور بر حضرت است صلی الله علیه و سلم و منتظر از ذل علی [illegible]
نبی متعلق است بصلوة چنانکه شایع است منهمل با ضافت باران باریده شده بقدر [illegible]
و منسجم در ریزیده و صلهٔ منهل و منسجم محذوفست یعنی علی النبی صلی الله علیه و سلم و قول [illegible]
و الال عطف است بر محذوف تا فاصله منهمل و منسجم میان او و معطوف علیه واقع [illegible]
یا انکه اجنبی است و فهم شوش نکرد و آل بحسب بعضی اولاد هاشم و مطلب اند و او [illegible]
و بحسب بعضی اولاد هاشم و بحسب بعضی اولاد غالب که بزرگ هم حضرت رسالت است صلی [illegible]
علیه و سلم و بحسب بعضی اتباع و بحسب بعضی اولاد و ازواج اوست و الله اعلم و الصحب اسم جمع صاحب [illegible]
است و جمع صحب اصحاب است و انکه او را در صحاح جمع صاحب دانسته نپسندیده اند [illegible]
جمع فاعل بر وزن نیامده و صحابه که در اصل مصدر است بمعنی اصحاب استعمال کننده [illegible]
کسی را گویند که ملاقی شده باشد یا نه ~~صحبت~~ بهر سبب از ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در [illegible]
ایمان و بر اسلام مرده بخواه در ما بین ارتداد شده یا نه و هر ازین اجزاء تفصیل [illegible]
ثم التابعین و بر تابعان لهم مر اصحاب و آل را و در اصطلاح شریعت تابعی و تابع کسی را
گویند که مسلمان باشد و با اصحاب ملاقی شده باشد و بر اسلام مرده و اکر برین معنی مجرور [illegible]
شود تعلق ظرف باو باعتبار اصل معنی او باشد و این در بعضی ظروف جایز است چنانکه [illegible]
مخلص مقرر شده اهل التقی که این آل و صحب و تابعین ایشان اهل تقی بر درازی امد

37

…ر کار انند و النبع و اهل مالکا اند نقاء بر وزن سعادت ست و قوم ممدود و در شعر جایز ست
…ند عکس و الحلم و اهل حلم و الکرم و اهل کرم اند عار تحت بار رنده و فرو ریزنده مادام
…پوش کرداند و سر کردان و مقصود آنست مایل کرداند بهر جانب به هوس صاحب او را
…در فتن متمایل دارد عذبات شاخهای جمع عذبه بفتح حرکات ثمره و ذرات البان درخت
…ی که شاخهای در کمال ملایمت وارد صبایا باد صبا که عبارت ست از بادی که از مطلع
…آفتاب در وقت استوای لیل و نهار می وزد و در بنجا اشکال می نموده آید که ریح در
…ه مبنی للمجهول است چنانکه در تاج و صحاح بدان تصریح نموده و این اشکال بنابر آنست
…مشهور شده نخوانده اند او بصیغه معروف والا او را مجهول باید خواند و ریح صبا را فاعل
…ل محذوف ای امالته ریح صبا داشت تا ترکیب از قبیل یسبح له فیها بالغدو والاصال
…حال باشد و اطراب و طرب در آرد و طرب خفتی ست که حاصل میشود از سرور که
…سبب حرکت میکرد والعیس شتران سفیدی را که سفیدی آن بسرخی آمیخته باشد جمع
…ابیس و مانیث العیس و غالبا تا سر حدی درین قسم بیشتر می باشد حادی العیس راننده
…سرود کننده عیس بالنغم بنغمهای نغمه صوت خفی را گویند و غالبا مراد از خفا آنست که از
…حد اعتدال خارج نباشد و نغمه بر وزن رحمه و نغم بر وزن علم و مراد به تعلیق الحکم باران صلوة
…باران حضرت و تابعان او تاکید صلوة نیست چه در عرف مراد از تعلیق فعل بامور یکه دوام
…استمراری ست هر چند منتهی ست تابید آن فعل می باشد به تطبیق او بر زمان الحکم تعلیق
…اد کرده و حسن بخاتمه این قصیده که ختم او بسبب و اطراب شده مخفی نیست چنانکه این
…مطلع اول سورت امن را نقش میکرد و خطاب امنیت می بخشد واضح است چنانکه
…در اوقات نوشتن این شرح در میان مهالک به برکت او سالک طریق امن و امان
…از دشمنان قاصد جان و ایمان گردید بعد از اتمام انجام طرب الخامس کام جهان
با حلاوت کرد دکه موجب زهر خوردن تلخ کامان عداوت گردد و از متن این شرح

ریح م

امید است که

که در وقت درماندگی حوال اصل بود و صورت بست و اتفاق حسن بعد از نماز جمعه ماه
محرم سنه عشرین و تسعمایه بود در ایام متبرکه عاشورا و اختتام در صباح شنبه
ماه مذکور امید که منظور نظر هر کس که فرستاده مظفر و منصور گردد و از پا مقصود بود مقصود گردد
والله تعالی اعلم و احکم الی العدل و الصواب قد وقع الفراغ عن تسوید هذه النسخة الشریفة
بتوفیق الله و حسن توفیقه ۵ ۵ ۵